

کتابخانه

دور دوم، شماره هشتم سپاه ۱۳۸۲ مطابق ۱۵ آگس - سپتامبر ۲۰۰۳

Ketabton.com

* - میخواهم هر لحظه زندگی ام را با سینما سپری کنم.

* - چطور زندگی پایدار داشته باشیم؟

* - مهمندایی در فضا



Give your child a companion -
Watch him grow with it

Nestlē
CERELAC

سیاوهون

نش.....ویه، اندادیه، ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسؤول: لطیفه سیدی پول

معاون مسؤول: محمد محسن نظری

سکرتر مسؤول: سوریه عظیمی

کمپوز: اکمل عازم

خطاط: سید احسان هاشمی

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

Anwershoib11@hotmail.com

طبع: مطبوعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکارت

تلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۰۵

مژده به مدد موطنان عزیز:

صادق بهار لمینتد وارد کننده اقسام و انواع لبنیات با کیفیت
قیماق، شیر کلیه و سریلاک برای تضمین صحت شما و اطفال تان.
به حافظ داشته باشید به مین فرید به مارک سافت هالند در
قطعی های فلزی توجه داشته باشید.

آدرس: ممزد مارکیت جاده مندوی کابل موبایل: ۰۷۰۲۷۵۲۱۰

یاد داشت:

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.
مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره
به نویسنده مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسنده‌گان
آن است.



ص (۴)

کار دنیا کی کلیں
کلے دنیا کی کلیں

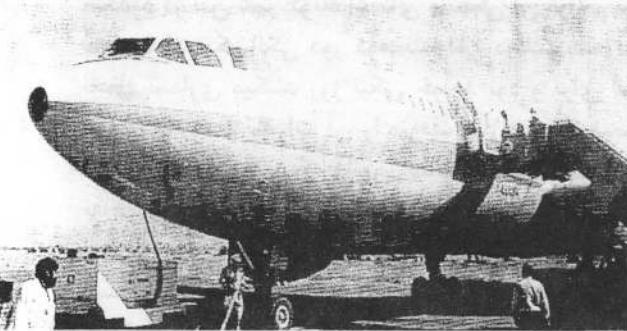
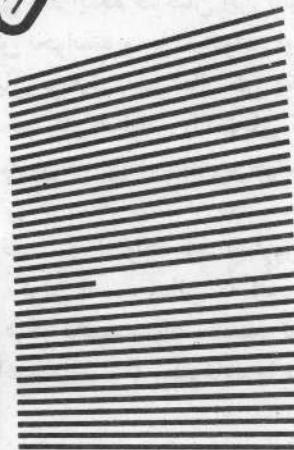
بچوں

اگر پیکرہ بودا بر جا می بود.

ص (۵۷)



مہمازداری در طبق



احمد شام

ص (۳۰)

چھوڑ زندگی پایدار داشتہ باشیم؟

ص (۴۴)

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری

افغانستان آئینہ جو وار وزارت پلان



با سینما

سینما

پاداشت مدیر مسؤول

سیاون در دور دوم یکساله شد

نژدیک به دو دهه از تأسیس مجله سیاون میگذرد. آن سیاونی که در میان بحبوحة از نشرات دیکته شده و فرمایشی قد بر افراست و طلسن مطبوعاتی را که جز تبلیغ به نفع آرمانها و اهداف حاکمیت دولت همان وقت روند دیگری نداشت، فرو شکست.

با چاپ اولین شماره این مجله که هیاهوی علاقمندان در شهر کابل حاکمان وقت را لرزانید، ناگزیر سر به یک چنین نشریه که در اولین روز بیرون آمدن از چاپ و آنهم با زبان باز و جسارت عالی مسلکی قلب های خوانندگان را تسخیر نمود، فرو آورند.

اکنون که مجله سیاون در جو سیاسی دیگری جلوه نمایی می کند یقیناً هنوز نتوانسته است آن سیاونی باشد که هفده سال قبل جایش را و راهش را در میان خانواده ها باز نموده بود. سیاون زمانی قد علم میکند که دستگاه مطبوعات آزاد در کشور با گذشت یک شب و یا یک روز نشریه تولید می کند اینکه صاحبان این نشریه ها چقدر حق و صلاحیت در چاپ و پخش نشرات خویش دارند حرفيست که هنوز هیچ کس نخواسته و یا نمیخواهد این اثارشیزم مطبوعاتی را که دارد روز به روز محیط صفائ سازد از میان بردارند. بهر حال طی یکسالی که از نشرات دور دوم سیاون میگذرد در این عمر کوتاه اعضا مسلکی آن فراز و نشیب های فراوانی را امتحان کرد و هیچ حرکتی نتوانست مانع نشرات مجله شود. یکسالگی دور دوم نشریاتی مجله سیاون به آن دوستان و خوانندگانی که بخارط نشر شماره بعدی آن لحظه شماری میکنند روز نیکی خواهد بود و برای آنانی که میخواستند از مجرماها و سوراخ های مختلف دزدانه سر بیرون کشیده و نشرات آن را متوقف سازند حرف میمونی خواهد بود. سیاون در شرایطی سال اول نشرات دور دوم خود را تجلیل میکند که قانون اساسی کشور در حال تکوین است. زمانی که این قانون کاملاً از بحران پرسش ها و سؤ تفاهمات بیرون آمد آنگاه تک روان و قانون شکنان دیگر خواهند توانست تا قانون مجزا و منفرد به خویشرا بالای ملتی تحمل نمایند و امید روزی را خواهیم داشت تا مطبوعات ما نیز بتواند قانون مکمل و مقنع برای اهل مسلک داشته باشد.

خوانندگان عزیز: دست اندکاران مجله سیاون جهت مصروفیت سالم به جوانان و خانواده ها، آخرین کوشش خود را به خرج میدهد تا مجله دلخواه و خواستنی شما را که روزگاری در روح و روان تان احراز مقام نموده بود با همان کیفیت و مقبولیت پیشکش نماید؛ اما اینرا نباید از نظر بدبور داشت که هر حرکتی مشکلات در پی دارد. اما سیاون آن طوری که زیبا و مقبول از چاپ بیرون میشود، ثمره صبر و استقامت ژورنالیستان آن بوده که ماهها نتوانسته اند حقوق خود را به دست آورند؛ اما مجله را کوشیده اند تا وقت یا ناوقت بدسترس خوانندها قرار بدهند، امکانات مادی مجله خیلی ناقیز و حتا هیچ است، مگر افتخار ژورنالیستان نشانیه همین است که دوست داشتنی ترین و با نفوذ ترین مجله را پیشکش خوانندگان میکنند.

مجله سیاون از خود و از غیر جفا می بیند؛ اما سر به هیچ فرمایشی فرو نمی آورد چون به کار و راهی که انتخاب نموده اند آینده بارورتر را انتظار می کشند سیاون دستبین هیچ ارجانی نیست مستقل و آزاد کار می کند آنچه بدست می آورد در چاپ شماره دیگری از آن استفاده، میبرد، بناء خواست و تقاضای ما از فرهنگیان عزیز ایست تا با همکاری های مصنوعی خویش سیاون خود را همکاری نمایند. راه سیاون سیز است و با غبانان آن در سیز نگهداشتن آن کوشاتر از امروز و پیگیر تر از فردا.



کپتان بشیر احمد اکبریار و کپتان احمد آقا لحظات قبل از پرواز جانب دوبی، داخل کابین طیاره

او میگوید که طیاره های ایربس از کیفیت خوب برخوردار اند و به مسافران پیشنهاد میکنند که از این طیاره ها استفاده کنند.

سال قبل کشور هندستان دو فروند ایربس B4/300 را به افغانستان کمک کرد اکنون که شرکت آریانا دارای هفت فروند طیاره در بخش پروازهای داخلی و خارجی است. در هر ماه مجموعاً ۲۷۰۰۰ مسافر را منتقال میدهند.

اکنون شرکت های متعدد هوانوردی خارجی به افغانستان پروازهای شان را آغاز کرده اند؛ ولی اکثر افغانها ترجیح میدهند که از هواپیماهای آریانا استفاده کنند.

سید علیم یکی از تاجران ملی کشور

در چند صد متری لашه چند طیاره در میدان هوایی کابل طیاره آریانا، هواپیمای بزرگ ایربس آماده پرواز به جانب دوبی میشود. کپتان بشیر اکبریار با کپتان احمد آقا و انженیر پرواز حیات الله، وضعیت فعالیت بخش های مختلف هواپیما را به کمک عالیم و اشارات که در کابین نصب اند. بررسی می نمایند، کپتان اکبریار همه دقیق خود را متوجه کابین هواپیما نموده، او میداند که لحظات پرواز و فرود آمدن هواپیما چقدر بر اضطراب مهم و خطرناک است.

کپتان بشیر اکبریار یک پیلوت با تجربه است او سالها در شرکت هوانوردی آریانا به حیث پیلوت ایفای وظیفه نموده است.

همانداری

در
فضا

محمد محسن نظری

هنگامیکه با تجربه ترین پیلوتان و افراد مسلکی آنها هواپیما را هدایت میکنند دچار سانحه میشوند. هواپیماهای آریانا در طول ۲۳ سال جنگ چند بار مورد حملات مسلحانه قرار گرفته اند و حتا یک هواپیمای آریانا سقوط کرد و تعدادی از سرنشینان آن هلاک گردیدند.

سید احمد رفعت یک مهماندار دیگر هواپیمایی آریانا یک خاطره



آقای حیات الله انجینیر پرواز ایرباس ۳۰۰ آریانا

فراموش ناشدنی اش را چنین قصه کرد: "در یکی از پروازهای داخلی از شبرغان بسوی کابل یک مریض وضعیت نهایت خراب داشت. من توانستم با تلاش زیاد و دادن اوکسیجن او را از مرگ نجات دهم. نجات

که آنها در فضا بیشتر ضرورت به همدردی دارند و در آن حالت خود را راحت احساس میکنم". نجیب غفوری یکی از مهمانداران هواپیمای آریانا گفت: "خاطرة خوش سفر به هواپیما همواره امن نیست. حتا پیشرفتی ترین هواپیما های جهان،

برای مسافرت به خارج از طیاره های آریانا استفاده میکند، او میگوید: "هواپیما های آریانا مطمئن اند من شخصاً در هواپیما های آریانا خیلی راحت می باشم".

مسافرین هواپیما در هوا مسافر تر اند و لحظات پر تنشی را سپری می کنند اما



دو تن از مهمانداران طیارات آریانا در محل مخصوص مهمنادری طیاره حین پرواز جانب دوبی



نجیب غفوری، سید احمد رفعت و فرزانه محمدی سه تن از مهمانداران شرکت هواپیمای آریانا

که هواپیماهای آریانا با استندرد بین المللی برابر اند و مشکل در کار هواپیماهای این شرکت وجود ندارد. کپتان بشیر احمد اکبریار، هواپیما را بسوی خط پرواز هدایت کرد، لحظات بعد هواپیما از زمین بلند شد، کپتان را نمیشد دید چون هواپیما در فضای آبی کابل بسرعت در حرکت بود.

چند متر از زمین فاصله گرفت یک بار به پایین نگاه کرد، میدان هواپی کابل را دید آنجای را که در طول ۲۰ سال گذشته اکثراً مورد اصابت بم و راکت بود و به مخربه مبدل شده بود؛ ولی حالا سبزه ها در اطراف خط پرواز، در این میدان هواپی در حال بیشتر سبز شدن اند. و ترمینل میدان هواپی، با رنگ سفید، وقتی از بالا نگاه شود به یک نقطه سفید میان یک محوطه سبز و خاکستری، جلوه میکند که این نقطه سفید امید دیگری کپتان بشیر احمد اکبریار است، او بسوی دوبی رفت تا ۳۰۰ مسافر را به آنجا ببرد.



نثار احمد مهماندار آریانا با جمع از مسافران در داخل طیاره ایرباس B4/300

که با نجات او احساس خوشی کردم. در هواپیمای آریانا تنها مردان نیستند که از مهمانان پذیرایی میکنند؛ خانمهای دختران هم در هواپیما مهماندار اند. این خانم ها در دوران حاکمیت طالبان نمی توانستند به وظیفه بیانند؛ چون طالبان نمی گذاشتند که زنها در هواپیما مهماندار باشند.

فرزانه محمدی از سالها بدینسو علاقه مند بود که مهماندار هواپیما باشد، او بالاخره مهماندار هواپیمای آریانا شد. او آرزو دارد که تعداد مهمانداران زن در هواپیما های آریانا بیشتر باشد.

صالحه امیری در ترکیه متولد و در آنجا بزرگ شده است او آنقدر به مهمانداری در هواپیمای آریانا علاقه داشت که ترکیه را ترک کرد به کابل آمد و مهماندار هواپیمای آریانا شد. او گفت که میخواهد به کشورش خدمت کند و با آنکه از برخورد بعضی مسافران در پرواز های خارجی راضی نیست؛ اما میخواهد که به خدمت در این

در گلنار و آینه، محل های جغرافیایی و تاریخی جا بجا می شوند، ملیت و مذهب خلط می شود، لکنهویی و کابلی یکی می شود، هندو و مسلمان درهم می شود، هنر و زیبایی، رشت و ناروا و موسیقی و رقص و رقصه کفر و کنچنی می شود و با تولد (نوزاد شیرین) که باز همان گلنار است و متراfas رقص و موسیقی، تسجیل کفر تکرار می گردد. در واقع گلنار و آینه بقای هنر را در برابر هنر سنتیزان و احیای (خرابات موسیقی) را بر رغم تاریک دلان طالب و آخوند شکسته ناشدنی می نماید.

درین قصه گریه و شادی، مرگ و زندگی، ویرانی و آبدانی، همه اجزای ادغام یافته یکدیگر اند. غربت کوچ، سفر و بازگشت، یکی از دیگری عبور می کند و

همین سبب است زمانی که آدمهای قصه ازان فضای اشیری و خیالگونه بیرون می آیند (بخش های پایانی کتاب)، و از بال افسانه به زمین واقعیت پایین می افتد، ناگهان جاذبه خود را از دست می دهد و خواننده نوعی دلزده گی را حس می کند. آدمهای گلنار و آینه، با پس زمینه های محیطی خود وفق کامل دارند و هاله غبار الودی دور و بر آدمهای قصه را فرا گرفته و جلوه مرموزی ایجاد نموده است. گویی قدرت جادویی آنها، مانع از ورود ما به جهان خشن واقعیت های می گردد، که آنها خود بدان دست به گریبان اند.

گلنار و آینه از چنان ساختار درون به درونی سر برآورده، که همه مشخصات داستانی اش را بایستی در همین در هم



زمی بابا کوهی

گلنار و آینه، تازه ترین قصه بی است از نویسنده معروف و معتبر کشور، اعظم رهنورد زریاب که در زمستان سال (۱۳۸۱) خورشیدی) توسط مرکز نشراتی آرش در پشاور به طبع رسیده است.

گلنار و آینه، داستان میانه است، و اگر رمانش ندانیم، به یقین رمانسی است خاطره انگیز، روایی و اسرار آمیز، که دلایلی های فراوانی در خواننده خلق می کند. قصه بی است رازناک و مملو از عشق و عواطف گنگ و ناشناخته، که میان افسانه و واقعیت در حرکت است، و این کمال کار نویسنده را بیان می دارد.

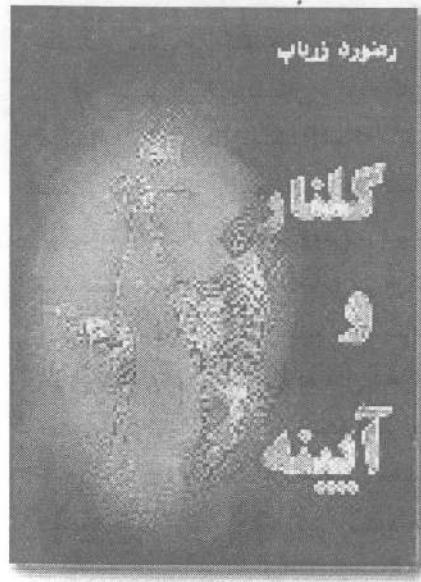
خواننده چنان با لالایی این افسانه دل انگیز و خیال پرور خو می گیرد و در اعماق دور رویاهای خیالات غوته ور می شود، که بیرون شدن ازان فضای خاموش ارواح و اسرار را دوست ندارد. خواننده دوست دارد که آدمهای این قصه، همچنان در هاله افسانه ها و در همان فضا های خیال دست نیافتند و جاذبه های سحرانگیز خود را به نمایش گذارند و هیچگاهی پایی به درشتگی جهان واقعیت نگذارند. از

گلنار و آینه

آدمها یکی در پی دیگر، سرنوشت محتومی را اسیر اند. "این تقدیر است که آدم را اینسو و انسو می دواند؛ اما او گمان می کند که کار هایش را خودش بسر می رساند."

گلنار و آینه در چنین فضای خاکستری و در دنیای واقعیت و افسانه به سوی بی سویی حرکت می کند. با آنکه پیام ادامه زندگی را نوید می دهد، اما سمت و سویی را نشان نمی دهد، چرا که داستان به سویی نمی رود، سمتی را نشانه نمی کند، چیزی را نمی خواهد تعییر دهد، چیزی را نمی

آمیختگی و گره اندر گرهی جستجو کرد. درین ساختار همه چیز، درهم و بره می شود واقعیت و افسانه و تاریخ با هم در می آمیزند، بیداری و خواب جذابی ناپذیر می شوند، جهان مرده گان و زنده گان ممزوج شده، آغاز و انجام حوادث و وقایع در هم می پیچند، دیروز و امروز و لایه ها و بافت‌های داستانی و حتا حضور نسلها دران درهم می تند، ربابه، گلنار می شود و گلنار ها نسل متواتر پایان ناپذیری را می سازند که زندانی جاودان آینه ها اند.



هم تنبیه اند.

در گلنار و آینه، از عدیم قدیم، تا امروز، واقعیت زندگی و افسانه و سرگذشت محظوم آدمها را، جبر ازلی و ستم متواالی تعیین می کند، و همه آدمها از همان یک سرنوشت می نوشند (اندیشه خیامی)، در همه زمانه ها و در همه نسلها، این جبر ساری و جاریست و همه نسلها، قامت اندوهناک یک رنج و یک تقدیر اند. نسل ربابه ها و گلنارها محکوم ابدی سرنوشت می باشند، گلنارها پیوستگی و تداوم رنج و تناش درد های آدمی است (اندیشه جهان گریز هندی)، زندگی و مرگ، خواب و بیداری، گذشته و حال، واقعیت و روایا، یکی در دیگری متداخل و در گردش چرخ فلک، اسیر و منقاد می باشند.

علیت های اجتماعی، ارادی و حتا انگیزه های روانی، تاثیری در گردش حوادث نشان نمی دهند و آنچه قدرت می نماید، قدرت سرنوشت است.

آدمهای این قصه (گلنار، ربابه) آگاهانه زندگی نمی کنند، گویی دچار هیبتوتیزم اند و بی آنکه بخواهند و یا نخواهند، بدون اراده، راه می روند، می

گانه هستی را بر نمی تابد. اما گلنار و آینه، بن مایه هایی از تکاشف و فشرده گی عجیبی را در درون خود نهفته دارد.

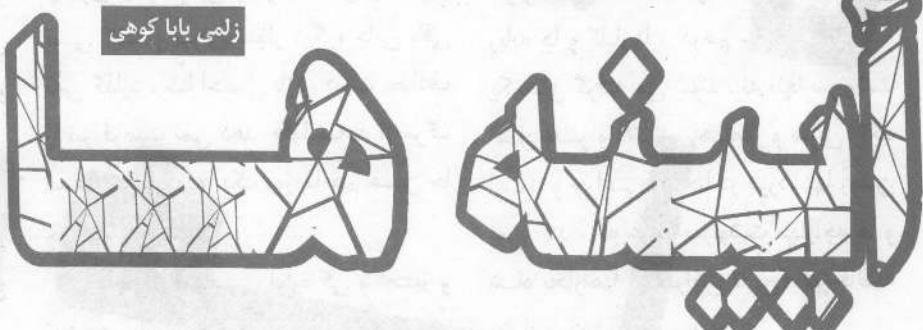
زیبایی گلنار و آینه، در تقاطع منحنی ها و مضرس های بسیاری است که در افق و عمود این قصه پدیدار می شوند، از یکدیگر می گذرند و دایره ها و زاویه ها و کثیر الاضلاع های خرد و بزرگ بیشماری را شکل می دهند، تا قصه گلنار و آینه از نقب اسرار آمیز و افسانوی دایره ها، زاویه ها، مثلث ها و کثیر الاضلاع ها بگذرند و راهی در اعمق روان و جان خواننده باز کند. این ماهیت، نتیجه آن ویژه گی نویسنده است که سرشت ناهمگون سیالیت ذهن را به تصویر می کشد.

گلنار و آینه را درینجا نه از منظر یک

خواهد دور کند و چیزی را هم نمی خواهد فزود نماید. حتا تولد "نوزاد شیرین" یعنی گلنار دیگر و رویایی برگشت به "خرابات" نیز قصه را به سویی نمی راند. آرام و خاموش چون آدمهایش که سنوشت محظوم خود را دنبال می کنند، و سر اعتراضی بدان ندارند، انتظار می کشد.

آغاز و پایان قصه پیوسته از یکدیگر عبور می کنند، مانند سیالیت آب که ذرات آن هر آن ته و بالا و جابجا می شوند. این ادغام پایان و آغاز، عبور متقطع زمان، حرکت به سوی بی سویی، بی رنگی تاریخ، درهم آمیختگی واقعی و سایر ویژه گی های گلنار و آینه، ظاهرآ طرح ساختار ناپذیری را در گلنار و آینه به نمایش می گذارد و این نمایه، آسان یابی داستان را از دست خواننده

زلمنی بابا کوهی



منتقد ادبی که با صلاحیت اکادمیک بسیاری بایستی مجده باشد و من نیستم، می نگرم، بل از دید یک خواننده علاقمند می نگرم که مسلما دریافت هایش کار شناسانه نیست.

گلنار و آینه از عناصر افسانوی، تاریخی و واقعی ساخته شده. از درهمآمیزی این عناصر چندگانه، نماد یگانه یی متبولو گردیده، تا نشان دهد که واقعیت و افسانه، مجزا از هم نیستند. میان افسانه تا واقعیت فاصله بی وجود ندارد، در هم آمیخته و بر

دور می سازد و او را بلا تکلیف نگه میدارد. یکی از عواملی که گلنار و آینه را دیر یاب می کند همین ساختار پراگنده و درهم تنیده بیرونی آنست، حال آنکه ساختار درونی آن، بی نهایت استوار، محکم، هماهنگ و یکدست و پیوست و اعجاب آفرین است.

در گلنار و آینه، واقعیت و افسانه در خطوط مستقیم که مشخصه داستانها و رمانهای یک خطی اند، به چشم نمی خورد. ساختار یک خطی، نمایی از یک زاویه را می نمایاند و بغرنجی واقعیت و ابعاد چند

آگاه و بدان تسلیم است . برای برهم زدن آن حرکتی نمی کند ، و برعکس بیشتر می خواهد پیوند های خود را با این سرنوشت از قبل رقم زده شده ، جستجو کند . چنانچه برای جستش به هندوستان (دنیای تقدیری افسانه ها) می رود .

راوی نیز در پی این تغییر نیست . حتا زمانی که می شورد و دست به چاقو می برد ، کاری نمی کند ، و باز از پی سرنوشت همزاد خویش به گورستان راه می برد . سرنوشت ریابه ، سرنوشت راوی داستان نیز است چرا که خطوط کف دستان آنها یکسان است . ازینرو ریابه ، نه تنها معشوق که همزاد وی ، خواهر وی و مادر وی ، و همسرش و سرنوشت وی نیز می باشد . راوی دانشگاهی است و درینجاست که سرنوشت دانشگاه خوانده و ریابه ، سلاله ریابه ها و گلنارها ، درهم تنبیده می شوند و یکسان گرفته می شوند . نه تنها سرنوشت اهل هنر و دانش ناهنجار و سربی رنگ است و چراغی را حتا در دورستها روشن نمی کند ، که غرابت سرنوشت مهاراجه ها و شاه بخاراها (انقراف تاریخ) نیز فاصله بی از سرنوشت هرمند ندارند .

راوی با انتخاب خویش به سوی سرنوشت نرفته است . این سرنوشت بوده که به سوی او آمده و او را ناگزیر به پذیرش خود گردانیده است . این همزادی و همیشگی او با ریابه و گلنارها ، او را منقاد سرنوشت ساخته است .

ریابه (همزاد و سرنوشت او) او را از عقب پنجره زیر نظر دارد و روز های سه شنبه مترصد اوست . از او چشم بر نمی دارد و سرانجام روزی پنجره را بر روی او می گشاید و او را گرفتار سرنوشت می سازد . می گردد . این سرنوشت برای او در

غصه دل را خالی می کند . دیدار های عاشقانه در گورستان اتفاق می افتاد اولین ملاقات در کنار قبر پادشاه بخاراست (مظہر بیهوده گی و بی پایه گی زندگی و تاریخ) . غربت رابطه بغرنج عاطفی ، غربت محل دیدار ، آغاز رابطه عاطفی راوی و ریابه را از همان اغاز ، نامیمون و نایابد مری نمایاند و سرنوشت محظوم ، از قبل پیداست . این عشق و دیدار ، پیش از انکه زندگی و حیات را اعتبار بخشد ، بی تناهی و نامرادی را شگون می گیرد (بی اعتباری جهان و زندگی) .

رزال محظوم این بیوند ، حتا سال تولد راوی را نیز پشتیبانه خود می سازد . چه راوی در سالی زنده شده که پادشاه بخارا مرده است . مقارنه سال تولد و مرگ ، چیزی جز تنهایی و درمانده گی را تصویر نمی کند و برای منظر دیگر ، جایی باقی نمی گذارد ، حتا احتمال بازی دست تصادف را نیز فرصت نمی دهد فقط سخن از مرگ است و پایان که " یک روز ما هم همینجا خواهیم خوابید "

جدایی ، تنهایی ، آواره گی و تحقیر و توهین ریابه ، مظہری از تنهایی و نامیمیدی نسلی از اهل هنر و آفرینش است ، و در رابطه با گلنارها ، کلیت تاریخ هنر را در سایه و تاریکی قرار می دهد . اما این جدایی و تنهایی ، نه به دلایل اجتماعی پایه می گیرد که متأسفانه به دلیل سرنوشت و تقدیر گنگ و ازی در گلنار و آینه شکل می بندد . حتا آن دو چوچه سگ سیاه و سفید نیز از دست این سرنوشت غربت آفرین نجات نمی یابند .

ریابه نسلی از سلاله گلنارها ، در " خرابات " (پایگاه هنر) ، اسیر دست سرنوشت است او به سرنوشت محظوم خود

رقصد ، زندگی می کند و می میرند . در عناصر تاریخی داستان ، مرده گان ، قبرستان ، گورهای ملک الشعرا ، استاد قاسم ، شاه بخارا ، تمیم انصار ، میر قصاب کوچه ، آرامگاه شاه طاووس ، گردنه بالاحصار ، پنجه شاه و سایه بی مرگبار حسرت و تنهایی پیش می کند و در عناصر واقعی که باز هم قبرهایی که مثل آدمهای خسته به خواب رفته اند ، سنگ قبرها ، کوههای اطراف ، شب ماهتاب ، مجلس دود کشان ، فضای اسرار آمیز ، ستاره ها ، صدای پا ، صدای شنگ شنگ زنگهای دختری که می رقصد ، همه و همه در جهت خاکستری نشان دادن حیات و حرکت ، کار می کند ، اما این عناصر از نظر دیگر ، در شکل کبیری نهایی داستان یکدست عمل می کند و تمامی اجزای عناصر افسانوی و واقعی ، داستان را در همان صورتی که باید شکل گیرند شکل و شمایل می بخشند . تا مvoie بی بر جای سرنوشت محظوم آدمها را ، با هم بسایند ، گلنار و آینه ، بعنجهی و پیچیده گی شناخت از تاریخ و جاهنه و هستی را مطرح می کند ، اما در ساختار تناسخی ، تقدیری از لبی سویی . شاید نویسنده افعالی بودن آدمها را نتیجه عدم آگاهی و بی خبری آنها از چگونگی ماهیت زندگی بداند . اما می دانیم که نقش اراده انسانی چه در بسا آدمهای حتا جاهل ، تبارز خود را داشته است .

در گلنار و آینه ، وقایع در گورستان اتفاق می افتاد و حتا زمانی که وقایع در بیرون از گورستان با پرخاش و تصادم سیر می کند ، پناهگاه آخری در زمینه سربی رنگ گورستان است . ریابه از مجلس موسیقی و رقص به گورستان پناه می برد و

راوی هم عقیده گردد.

در جای دیگری که نویسنده به جای راوی می نشیند، می گوید که این پرسش‌ها را روسو، هگل، مارکس و گاندی جواب بدهند.

و باز در م سوردی که پس از سی و پنج سال، ربابه در "غربت سرای سرزمین بیگانه" نزد راوی برگشته است، راوی و نویسنده در یکدیگر متجلی می شوند.

گلنار و آینه، چنان آینه‌های روپرور، با بازتاب‌های متناوب خود، پایانی ندارد درست در همانجا یعنی که پایان می‌گیرد، دوباره از اینجا می‌آغازد و باز دیگر همه چیز از نو شروع می‌گردد. گویی هرانچه واقع شده، اصلاً اتفاق نیفتاده، و اگر اتفاق هم افتاده، همه در خواب و خیال بوده و واقعیت نداشته است. چرا که واقعیت، خواب و خیال بیش نیست. ویرانی خرابات، واقعی نیست و آن حوادث "یک رویای هولناکی بوده اند"

هاله، افسانویی که گلنار و آینه را فرا گرفته، آنرا بسیار جذاب می‌سازد اما در پایانه‌های داستان که گویی راوی از روی تُنک حوصلگی می‌خواهد از قصه خارج شود، این هاله رویایی شگاف بر می‌دارد، قصه فضای اسرار آمیز خود را می‌بازد و حتا شعار گریستن خدا و مرگ بیضای ربابه، رویای افسانوی قصه را بدان باز نمی گرداند.

طاووس خیال انگیز گلنار و آینه، جلوه‌ی رنگین، اما ساکت و صامت دارد و خواننده را از گستره عظیم تماشای بیخودی و خیال می‌گذراند و در گنگنای مبهوم سرنوشت "راهیش می‌کند.

گورستان می‌رقصد و او را بهرسوی که می‌خواهد، می‌برد. این سرنوشت برای قمارش پول می‌دهد، تا بیازد. اما خلاف توقع سرنوشت، {و خلاف توقع خواننده و خلاف ذات ساختاری داستان نیز { او می برد.

ربابه سرنوشت، دل به معشوقگی او نمی‌بندد و فقط به او در عاطفه همزاده گی نگاه می‌کند اما او افسون شده ربابه سرنوشت است. راوی منفل و فاقد اراده است، حتا زمانی که چاقو می‌کشد. راوی از رها شدنیش توسط سرنوشت، می‌ترسد و زمانی که سرنوشت (ربابه) او را به حال خودش رها می‌کند، نمی‌داند چه کند و چگونه روزگار بسر برد و در خلابی هولناکی می‌افتد.

ربابه و گلنارها نه تنها اسیر سرنوشت اند، که اسیر خویشتن خویش نیز می‌باشند آنها با خویشتن خویش نیز در جنگ و ستیز اند و می‌خواهند او را از میان بردارند.

این ضد خویشتنی، آیا بازهم ناشی از عدم درک ماهیت و شناخت چگونگی زندگی و حیات و تاریخ و جامعه است؟ نمی‌دانم!

آینه‌های که ربابه و گلنارها در آنها قامت می‌افرازند زندان آنهاست. آنها زندانی آینه‌ها (خویشتن خویش) اند و می‌خواهند این خویشتن و همزاد را در زندان آینه‌ها بشکند و به زانو در آورند. تا این همزاد را از پای در نیاندازند، آزاد نمی‌شوند. اگر احیاناً موفق شوند که آن همزاد را در آینه‌ها از پا در آورند و زندان آینه‌ها را بشکند بازهم راه نجاتی برای آنها وجود ندارد و در شراره‌های آتش خاکستر خواهند

شد. نه تنها گلنار که همه آدمهای این قصه، زندانی آینه‌ها اند و بعضی از انها حتا شجاعت گلنار را هم ندارد که در پی شکستن آن بروایند.

گلنار و آینه، موبه‌ی است بر سرنوشت در تاک نسل گلنارها، که منقرض می‌شوند، و باز از خاکستر خود بر می‌خیزند و اسارت استمرار می‌یابد و حتا نیروانایی در میان نیست، که بدان بیاویزند، تا اگر نجاتی در کار باشد، بدان دست یابند.

گلنار و آینه، عصر مهاراجه‌ها و روایات و افسانه‌های هندی را که در فلمهای هندی نیز تصویر شده اند، چنان پرده‌یی از تکرار گردش سپهر و سرنوشت، به نمایش می‌گذارد، که از این نظر نو نیست. تکراری است و برخلاف سخن عشق که از هر زبان بشنوی، نا مکرر است، قصه یی مکرر، و از هر زبان که بشنوی، کهنه است.

حال آنکه ساختار داستانی این روایت در پیشینه داستان نویسی ما، کاملاً جدید و بی‌همتاست، افسانه کهن در ساختار نوین و نویسنده با مهارت توانسته است همواره مژ میان راوی و نویسنده را حفظ کند. کم اتفاق افتاده که نویسنده جانشین راوی شود. ولی در مواردی عمدآ نویسنده نقاب از چهره بر می‌گیرد و در جای راوی می‌نشیند:

سال تولد راوی و نویسنده، که با سال مرگ پادشاه بخارا مقارن است، یکی می‌شود. درینجا نویسنده می‌خواهد با راوی همدستان شود و اشتراک بینش خود را با وی نشان دهد، و ازین طریق در درک نوعی بیهوده گی نسبت به جهان، با



میخواهم هر لحظه زندگیم را با سینما کنم سپری

نهضه

که کارگردان آن خارجی است و به نام کشوری دیگر به نمایش گذاشته میشود بازی کنید؟ ج: وقتی شخصی تصمیم می گیرد بازیگر سینما شود فقط مهم برایش همین بازیگری است و من نیز که دیوانه وار به سینما علاقمند هستم و میخواهم این کار را با جدیت هر چه بیشتر پیش ببرم دیگر برایم مهم نیست فلم از کی است و به نام کدام کشور، مهم برایم این است که رسالت مهم هنریشه بودنم را که همانا اجرای درست نقش هایم است به صورت درست ادا کنم نظر به تشویق سمیرای مخلباف و پدرش محسن مخلباف و علاقمندی خودم به سینما در این فلم ظاهر شدم و خوشبختانه که توانستم نقشم را به خوبی در این فلم اجرا کنم و از سوی آنها تشویق بی اندازه نیز شد.

س: آیا سمیرا مخلباف سراغ شما را گرفتند یا شما سراغ سمیرا را گرفتید؟

میرفت تا او را به عنوان بهترین هنریشه زن معرفی کنند. مصاحبه را که مطالعه میفرمایید در مورد کارهای سینمایی وی صورت گرفته است که خواندن آن برای شما خالی از لطف نخواهد بود.

س: میشود از علاقمندی تان به فلم های جدید سینمایی صحبت کنید؟

ج: از علاقمندی به سینما گفتید من فکر میکنم در جهان فردی وجود نداشته باشد که به سینما و دیدن فلم علاقه نداشته باشد چه بازیگر سینما باشد چه بیننده عادی فلمها؛ اما شخص خودم آقدر علاقمند سینما هستم که حتا میخواهم هر لحظه زندگیم را با سینما یکجا سپری کنم.

س: در فلم ساعت پنج عصر که کارگردان آن یک ایرانی است و قرار معلوم در فستیوال کن نیز به خوبی درخشید نقش مرکزی را بازی نموده بودید؛ آیا میتوانید بگویید چگونه در فلمی

عالقه رضایی نام جدیدیست در سینمای کشور که به تازگی ها وارد جهان سینما گردیده و در نحسین گام های خویش در عرصه سینما به پیروزی و مؤقتی هایی نایل آمده است به گفته خودش حتا در تصور و اندیشه او این موضوع خطور نمیکرد که زمانی هنریشه گردد و آنهم به این زودی و در اولین فلم خویش به چنین مؤقتی دست یابد. خانم رضایی برای اولین بار در فلمی بلند سینمایی بنام "ساعت پنج عصر" که در حقیقت فلامیست که از سوی کشور ایران در فستیوال کن به نمایش گذاشته شد نقش مرکزی را بازی نموده است. فلم ساعت پنج عصر که کارگردانی آنرا سمیرا مخلباف عهده دار بود و عالقه رضایی با آنکه برای اولین بار در این فلم ظاهر گردیده و تجربه قبلى در رشتۀ بازیگری ندارد به سطح هنریشه های پروفشنل نقش خود را بازی نموده است و در فستیوال کن احتمال آن

س: نقش زنان در سینمای آینده افغانستان چگونه خواهد بود؟

ج: از زمانکیه در فلم ساعت پنج عصر بازی نمودم زنهای زیادی علاقمند کار در سینما شده اند و من مطمئن هستم که در پنج سال آینده حتیماً زنهای در کشور ما به سینما توجه و علاقمندی پیدا خواهند کرد مانند مارینا گلبهاری که جایگاه خاص خود را در سینمای افغانستان بدست آورده است.

س: وقتی در نقشی میخواهید بازی کنید تا چه حد در آن نقش داخل میشوید یا تا کدام اندازه آن نقش را احساس میکنید؟

ج: برای من آناییکه کار سپردن و آهایی که حین بازی در پشت کمره حضور داشتند میگویند که خیلی خوب در نقش داخل شده اید و نقش تانرا با احساس خیلی عالی اجرا نموده اید. از این بابت خیلی خوشحالم میخواهم بیش از این در نقشم موفق باشم.

س: بسیاری از هنریشه ها بعد از بازی در فلم ها آرزو دارند کاگردان شوند. شما چطور این

زنان سینماگر در سینمای کشور ما هستیم و اکثریت مردم ما به این نظر هستند که بازی در سینما را عار و ننگ میدانند؛ اما فامیل ها باید کم کم روشن شوند و در صورت علاقمندی دختران شان به سینما مانع آنها نشوند چنانچه فامیل خودم یک فامیل روشنفکر است و آرزو دارند این کار را ادامه دهم.

س: فلمی را که شما در آن نقش داشتید و کاندید جایزه فستیوال کن شده بود آیا کدام

جایزه ای را نیز بدست آورد یا خیر؟

ج: این فلم از سوی سه کشور جایزه دریافت نموده و همچنان جایزه هیأت داور را در فستیوال کن بدست آورده است و جایزه سومی که قرارا بود به عنوان بهترین هنرپیشه زن در جهان معرفی شوم در پنج دقیقه آخر که به اعلان این موضوع مانده بود، میان هیأت داوران اختلاف نظر پیدا شد و از این امر صرف نظر کردند؛ اما همینکه کار من آنقدر توجه آنرا جلب نمود که بالای آن بحث نمودند این یک افتخار برای من است.

ج: سمیرا مخلباف سراغ مرا گرفتند؛ زیرا او در زمانی که در کابل بود و میخواست فلمش را تهییه کند زیاد دنیال هنریشه زن می گشت و بالاخره بعد از جستجوی زیاد که تقریباً همه مکاتب دخترانه را به خاطر دریافت چهره دلخواه شان دیدن نموده بود با ملاقات نمودن من مرا به این کار دعوت نمود و بعد از اخذ امتحان و بعد از اینکه در امتحان موفق بدرآمد نقش مرکزی فلم را به من سپرندند.

س: از اینکه برای اولین بار در جهان سینما قدم گذاشتید و از اینکه اولین بازی خود را در چنین فلمی آغاز نموده بودید. چگونه احساس داشتید آیا این کار برای شما مشکل تمام نشد؟

ج: قبل از بازیگری ام در این فلم با آنکه علاقه شدید به سینما داشتم اما از جهان سینما اصلاً ذهنیت و خبری نداشتم فقط فلم هایی را که در روی پرده تلویزیون می دیدم و تصاویری که در مجله ها و کتابها دیده بودم دیگر کدام ذهنیتی از کار در سینما نداشتم و تصور نمیکردم که روزی بازیگر سینما شوم بدون شک در روزهای نخست برایم مشکل بود بازیگری در سینما و بعد تر با اجرای تمرینات بیشتر به کمک و تشویق سمیرا و محسن مخلباف توانستم به این امر مهم دست یابم. آنها با تشویق بیش از حد لحظه به لحظه احساس من را نسبت به سینما خوبتر و عالیتر ساختند و من با اطمینان کامل به این کارم ادامه داده و در آن موفق شدم.

س: یک مشکل عمده که سینمای افغانستان از دیر زمان تا حال به آن سر دچار است و کم بودن بازیگران زن در سینمای افغانستان است و زنهای کمتر حاضر میشوند که در سینما و فلم ها نقش بازی کنند نظر شما در این مورد چی است، چرا باید چنین باشد؟

ج: در افغانستان از قدیم الایام اینطور بوده و بیشتر مردم چنین نظر دارند که زنان نباید بروند بیرون و در دفاتر کار کنند چه رسد به اینکه در فلم ها ظاهر شوند و نقش بازی کنند؛ اما جامعه ما در حال تغییر و تحول است و امیدوار فردای بهتر برای سینمای کشور و نقش





همستم و مسؤولیت خانه را بدوش دارم.
س: چه نوع فلم هایی را می بینید و به
کدام هنرپیشه ها علاقمند هستید؟
ج: به سینمای هالیود علاقمند هستم و به
هنرپیشه های آن مانند "رامبو"، "آرنولد" و "واند姆"
علاقمند هستم و کار شانرا می پسندم از
هنرمندان سینمای کشور همه را دوست دارم و
می پسندم شاید فلمی از ساخته های
سینماگران کشور ما نباشد که آنرا ندیده باشم;
اما از هنرپیشه های سینمای هند به مدهوری
دکبیت علاقمند هستم.
س: به کدام کشور ها علاقمند هستی سفر
کنی؟
ج: به همه کشور ها، دوست دارم همه
کشورهای جهان را بینیم.

بارگردان شدن به سر میبرم و امیدوارم
بن خوابم به حقیقت مبدل گردد.
س: جدا از فلم بـه کدام هنر علاقه
ارید؟
ج: به هنر آوازخوانی سخت علاقه دارم، نه
نکه خودم بخوانم بلکه به این مفهوم که از
یگران بشنوم و عکاسی را نیز دوست دارم در
هلوی آن به فلمبرداری نیز علاقه و دسترسی
ارم. خلاصه هنرمندانرا زیاد دوست دارم و هنر
زیاد می پسندم.
س: در زندگی شخصی تان چه کارهایی را
جام میدهید، در پهلوی هنرپیشگی و سینما؟
ج: در زندگی خصوصی ام من یک آرایشگر
همستم، یک خیاط هستم، یک معلم هستم و
که محصل هستم و از همه مهمتر یک مادر

موسیقی قوالی ارتباط مستقیم با طریقه چشیده دارد

محمد محسن نظری

نیز به آواز ملکوتی نعمات دادوی صورت میگیرد. باید گفت که موسیقی از نظر عرفای چهای دسته تقسیم میشود. سماع بالنفس، سماع بالقلب، سماع بالروح و سماع از حق و در حق موسیقی که ارتباط به سماع بالنفس میگیرد از نظر علمای شرع حرام است جز "نى" و "رباب" ولی موسیقی از نظر عاشقان و عارفان به سه گتگوری تقسیم میشود. حلال، حرام، مباح.

- حلال است برای عاشق در عشق
معشوق و او را غنوه میسازد
- حلال است برای عارف که او را در
عشق مشوش مدهوش میسازد
- و برای سالک مباح است اگر بخواهد
بشنود اگر نخواهد نشند.

آقای شام میگوید: موسیقی قوالی ارتباط مستقیم با طریقت چشیده شریفه دارد پس موسیقی قوالی با طریقت و طریقت جزء از تصوف و تصوف پاک کردن دل از علایق سفلی و عروج نمودن روح بسوی عالم اعلی و سفینه اش همین غزل است چنانکه حافظ (رج) می فرماید:

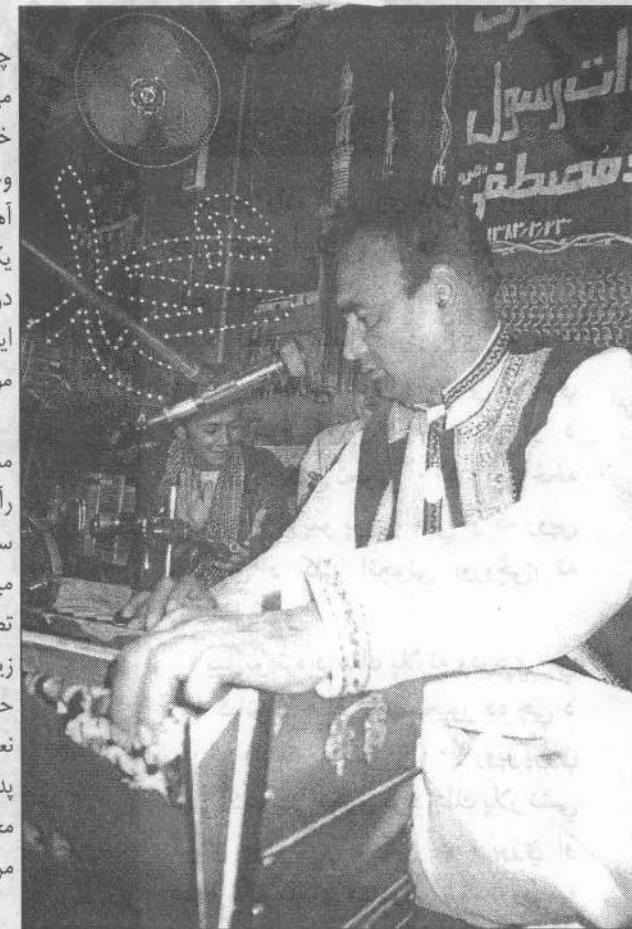
در این زمانه که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است

با گذاشتن احمد شام در موسیقی کشور آنهم موسیقی قوالی نهایت امیدوار کننده است که موسیقی افغانستان به چهره ها و استعداد های چون احمد شام ضرورت دارد چرا که اکنون موسیقی کشور حالتی خوبی ندارد و ۸۰ فیصد ابتدا با موسیقی یکجا گردیده است و شنونده مجبور است بشنود. احمد شام چهره است که با اجرای اولین برنامه نامش بر سر زبانها شد و در مدت کوتاهی از شهرت چشم گیری برخوردار گردید. ما هم قدم احمد شام را در موسیقی کشور نیکو پنداشته مؤقتی بیشتر برایش آرزو میبریم.

چهره جدید را با آواز جدید میدیدم با خود می گفتم این خارجی است یا داخلی حالت وجودم عوض گردید چندین آهنگ این هنرمند متصوف یکی پی دیگر پخش گردید در اخیر برنامه واقع شدم که این گل نورسته باستان

موسیقی احمد شام است.
آری این مرد صوفی
مشرب که در بره کی شهر
رآرا متولد گردیده خودش
سال تولد خود را زمانی
میداند که عاشق و در مکتب
تصوف آشنا شده است چه
زیاست در ایام جوانی به
حقیقت پی بردن دنیا و
نعمات دنیا را ناجیز دانستن.
پدر بزرگوارش مرحوم سلطان
محمد شخص فقیر و از
مریدان بابا صاحب لوگر بود.

او میگوید: هدف از فرا



گرفتن موسیقی صرف سیر در عالم تصوف بوده تا این طریق و به واسطه نور معرفت لم یزی لی روح و روان مؤمنان را فرحت بخش احمد شام موسیقی را با تصوف ارتباط داده میگوید هنگامیکه به ملایک از طرف پروردگار دستور داده شد تا روح آدم را داخل کالبد آن نمایند روح از کبر تن داخل کالبد نمیشد چنانکه ناصر خسرو دهلوی می فرماید:

آن روز که روح پاک آدم به بدن
گفتند که در آن میشد از ترس بت
خواندند فرشتگان به لحن داده
در تن در تن در آدرآ اندر تن
آنگاه روح پاک آدم (ع) به لحن آواز نیکوی
ملکوتی در قالب آدم شد. که بیرون شدن روح

لیکننه: صالح محمد کهنسار

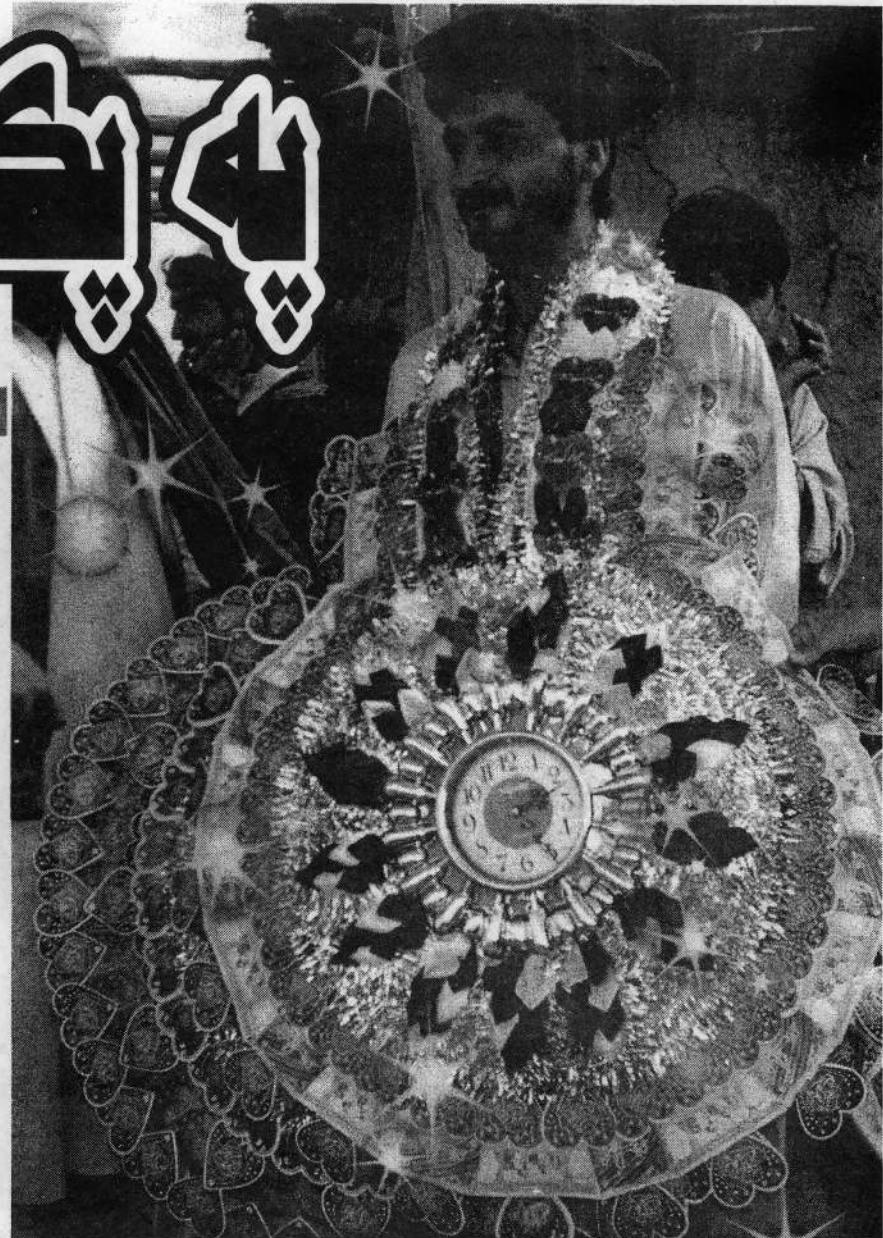
خخه بهر واده شوی وي هغېي ته وايي (د
کندو خخه اوښتني) نو هغه دم ۳۰۰
روپي اخلي.

د نجلی ماما د دروازې په نامه
۱۰۰۰ کلداري د کلي نجوني د ناوي
لاسونو سره کولو ۵۰۰ روپي او د
بنکنخلو د کلي نجوني ۵۰۰ روپي خخه
تر ۱۰۰۰ روپيو پوري اخلي او که روپي
ورنکري د کلي انجوني (وروخي) ته
بنکنخل کوي.

بیا نو تره د هلك پلارتنه ودرېږي چې
زما کبانو د هلك پلار مجبور ده چې د
۱۰۰۰ روپو خخه تر ۲۰۰۰ روپو پوري
اخلي که ورې نکري نو د هلك پلار نشي
کولاهي چې ناوي د کور خخه بوزي او
همدارنگه ماما هم دولور شلمه روپي په
اندازه خپله کیا اخلي کله چې دا تولي
روپي او حقونه چې په هغه کې د غولی په
نامه ۶۰۰ کلداري دي خلاص شي نو بیا
ناوي د پلار کور خخه رابهړ کري دوه
نجونو یا بنخو په د واپو خوانیولی وي د
موټر خواته بیا بیایي نو نجوني دا سندري
وايي:

مونږ به ناوي یوسو د دولو سره

تاسي خاورې باد کري د ایرو سره
او نوري تکي هم ور سره اچوي. او
ناوي بیا موټر ته جګه شي (پخوا ناوي به
په اوشنانو، آسانو کچرو او کله په خپلو



تیر پسي

او (وروخيو) کار دا دی چې ناوي جوره
وروولو لپاره راغلي دي د پلار سوغاتونه
چې خپل لورته اخیستي دی ګوري. بیا
کالی بیرتنه ټولیږي او د ناوي د ورلوقخت
راورسیږي ګل پوبن موټر راشي د هلك
پلار مخکي له دی چې ناوي بیایي لادی
پورونه ورکري.
د کلي ډ (سلماني)، خپلو حق لپاره
چې ۱۰۰۰ روپي کېږي دا روپي په خپل
قوم کې یا خپل کلي کې واده شوي و
اخلي که چېږي انجلی د قوم خخه او کلي

د همایونه

مخ ته دی دستمال ولی نیولی ده
ناوی مخ دی تر ټولو نجونو بشکلی ده
بیا تولی نجوني دا سندري په جګ
آوازو سره تکراروي اونوري تکي هم
ورسره کوي. نو کله چې د ناوی مخ بشکاره
شود هلك مور راغلو بشو ته چې زري
وي گمنځي، ستني او نجونو ته د
سرګلان، خادر ګلونه، میخکونه ورکوي دا
هغه شیان دی چې نجلی د کور خڅه
راوری وي او خپلو خپلوانو ته هم یو یو
تیکري ورکول کېږي او بیا تولی د کلي
 بشخي او خپلوان د هلك له کوره ئې.
او په دريمه ورڅ شهاناوي د خو بشخو
له خوا چې دي سره د پلار کورته راغلى
وي او د هلك کورنى بشخي لعنى کار د
پيل لپاره یو ګرۍ ور په سر کري او د نجو
او بشخو په مينځ کې چې نوى د واده کالي
ېي اغواستي وي د اوپو راپړو لپاره د
نجو کلا ته ئې خکه چې انجلی (ناوی) د
کور خڅه ووتله نو د هلك کورنى خو د
ټوبک دزونه کوي او پدې بشخو او نجونو
کې یو انجلی کشري (تکري نویه چې د
مخ دی خڅه جوره وي) خونی پکي اچولي
وي د ناوی سره اوپو، ته ورې کله چې
ناوی او بوته ورسیده نو په اول خل ناوی
درې موقي و چې میوه اوپو کې اچوي او
بیا ناوی اوه ګرۍ (منګي) د اوپو خڅه
د کوي بیا د هلك کورنى هغه راپړل شوي
و چې میوه پر بشخو ويشي.

چې یو خای شي هغه خونی ته) پر ناوی
درې پېړي پر سر واچوي او پس له هغه د
کیناستلو اجازه ورکري او په بهر کي لکه
چې د ناوی په کور کي سندري سازونه او
اپتونه وي دلتنه هم کيسو ته یادګارو،
سکندرone په میدان کي اینښو دل شوی وي
او شاعران محلی خپلی سندري وايي دا
هم پداسي ډول چې د څلمايو یوه ډله په
دايروي شکل ناست او شاعران دوه کسان
د دوي په مينځ کې ولز او یوبل سره تکي
اچوي او په اړول ناست څلمايان شعروونه
سره تکراروي او پدې ډول تر سهاره خپل
خوشحالی کوي. او په صبايي يعني دويمه
ورڅ غرمي په وخت کي د کالې بشخي او
نوري ميلمني بشخي چې د هلك کورته
راغلى وي تولې هغه کوئي کي سره
راغوندي شي چې په هغه کي ناوی ناسته
وي ناوی د تکري لاهدي یوبل دستمال
باندي هم مخ پت وي چې هغه د کورنى له
خوا ورکول کېږي کله چې ناوی کورته
راغلى وي او تر همدي ساعته پوري ېي
مخ پت وي. بیا نو د کورنى له خوا د ماما
لور یاد تره لور او خور ېي چې ور سره
راغلى وي ویلي کېږي چې ناوی ته ووايه
چې مخ بر منه (لوڅ) کري نو هغه راغلى
نجوني ناوی ته وايي چې اوس مخ لوڅ
کره ناوی په کراره کراره مخ لوڅوي خو
کله چې مخ لوڅوي خپلی سترګي پتووي او
نجوني د کلي دا سندره ورته وايي:

پښو تله چې اوپن ډير بشکلی جوړ کري
ناوی پري ناسته او اپتونه ډولونه مخکي
او آس يا کچر شاته روان وي او اوپس په
موټر کي د هلك کورته حرکت کوي. نو
کله چې ناوی راولته نو ډير د توپکو ډزونه
کوي او بیا کله چې د ناوی موټر د هلك
کورته راوسیېږي نو نجوني او بشخي
دايرې وهی او ناوی چې دی دو نجونو له
خوا نیول شوي وي د هلك کورته ورولی
خو دومره مخ ېي پت وي او د پکتیا لوی
جامی ېي اغواستي وي نو د هلك د مور له
خوا یو میخ ورته ورکول کېږي چې په
سردری (د دروازې لاندینې لرگې) باندي
هغه تکوهی او نجوني دا سندره وايي:
چې پلکه تکوي پونده پري کېږد
نيستي دی د پلار په کور کي پېږد
او نوري تکي هم اچوي. او بیا به ناوی
کورته ننوزي نو درې ننګورۍ (انان) ناوی
ته ورکري چې دا په دیوال ووله چې مات
شي او دا سندره ورته کوي او نوري تکي
هم اچوي:

ننګورۍ وله خطابي نکري
دا د خسرخونه ده آرمان به ېي وکړي
او بیا ناوی هغه اطاق چې ورته تعیین
شوې وي هلتنه ېي بیاېي او هلتنه ېي
کینوي. نجوني کوچنیان او بشخي هلتنه
ورته دايرې وهی او خوشحالی کوي خود
کیناستلو خڅه د مخ ناوی ولزه وي نو
خونی (جوارو ګل بسکيت، شیریني، پاپل



- نسیمه یعقوبی محصل سال سوم پوهنتون تعلیم و تربیه کابل: هر چند در دوران حاکمیت طالبان آزادی قشر انان سلب گردیده بود؛ ولی من آزادی را می پسندم که فامیل نیز به آن موافق باشد البته در چوکات قوانین اسلام اکنون قصد ازدواج ندارم تا تحصیلاتم را به پایان نرسانم به وقت و زمانش علاقه دارم جانب مقابلم مرد تحصیل کرده و از فامیل روشنفکر باشد آرایش ساده را می پسندم.



کلودین بوگلین تبعه فرانسه و ادیتور مجله پرواز:
چیزی که در مورد افغانستان می دانستم فقط از طریق عکسها و مطبوعات بود که در یک فستیوال فتوژورنالیزم عکس های فوق العاده از وضع اطفال افغان را دیدم. بالایم نهایت تأثیر گذاشت در دوران حاکمیت طالبان وضعیت زنان در افغانستان مرا نهایت متأثر میساخت، به هر صورت بعد از ملاقات با آقای رضا دقیقی عکاس ایرانی تصمیم بر این شد تا در مجله که از حقوق زنان حمایت کند کار کنم و بعد از آمدن به افغانستان به اهمیت و ارزش رسم و رواج‌های افغانی پی بوردم که مردم را با یک دیگر چه قسم پیوند میدهد و ما را مجبور به ساختن یک جامعه نوین میکند.

در مورد ازدواج نظرم اینست که باید به اساس تصمیم جانبین عقد گردد نه تحت فشار های معنوی اگر در زندگی مشترک عشق علاوه و احترام متقابل وجود داشته باشد پس از ازدواج یک تعهد قوی بوجود میاید که در اینصورت این دو میتوانند با هر نوع مشکلات زندگی مشترکاً مقابله کنند در غیر اینصورت ازدواج های تحمیلی سر انجام به پشیمانی می گراید. بنابرآ شناخت قبل از ازدواج ضروری بوده چرا ما میتوانیم درجه اعتماد و صداقت جانب مقابله را تشخیص داده و بشناسیم.



- نبیله رشید متعلم صنف دهم لیسه زرغونه: رسالت یک جوان در شرایط فعلی اینست تا در شگوفایی کشور بکوشد. در مورد آزادی باید گفت که آزای را در حد اعتدال می پذیرم هر چند اکنون زمان فراغرفتن علم و دانش است؛ ولی هر گاه بخواهم ازدواج نمایم علاقه دارم جانب مقابلم شخص خوش اخلاق، صمیمی و دارای تحصیلات عالی باشد در ازدواج توافق جانبین ضروری بوده و بهتر است قبل از ازدواج آشنایی وجود داشته باشد.



- گیتی همدرد متعلم صنف یازدهم لیسه عالی زرغونه: همیشه خوش دارم لباس ساده بپوشم از آرایش غلیظ خوش نمی آید ازدواج یک ضرورت شرعی و قانونی میباشد. شخصاً خودم تا زمانیکه تحصیلاتم را به پایان نرسانم علاقمند ازدواج نیستم؛ ولی به هر صورت ازدواج است که دل ها و قلب ها را به هم نزدیک ساخته و پیوند میدهد اما رسالت جوانان اکنون احساس مسؤولیت در برابر وطن و مردم است.



- احمد یما الیاس همام محاسب و محصول بخش توزیع دفتر مطبوعاتی آئینه:

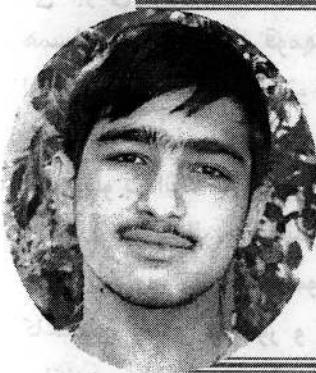
به سه لسان خارجی (فرانسوی، انگلیسی و اردو) به خوبی می‌تواند صحبت کند. به عربی نیز تا اندازه آشنایی دارد او می‌گوید: ایام جوانی بهترین دوره زندگی است که باید از آن استفاده مؤثر کرد یعنی فراگرفتن تحصیل و خدمت به جامعه و مردم.

در مورد ازدواج باید بگوییم که ازدواج سنت و یک امر ضروری می‌باشد. باید در انتخاب همسر آینده توجه و دقیق صورت گیرد؛ ولی من علاقه دارم جانب مقابلم با سواد، زیبا، هوشیار و از یک فامیل خوب باشد؛ زیرا که همسر با سواد در تربیة اولادش نقش عمده دارد. به نظر من خانمهای باید بعد از اینکه صاحب فرزندان می‌شوند کار خارج از منزل را ترک نمایند. در مورد آشنایی قبل از ازدواج همین قدر کافی است که بدانم در زندگیش جز از من کسی دیگری وجود ندارد.



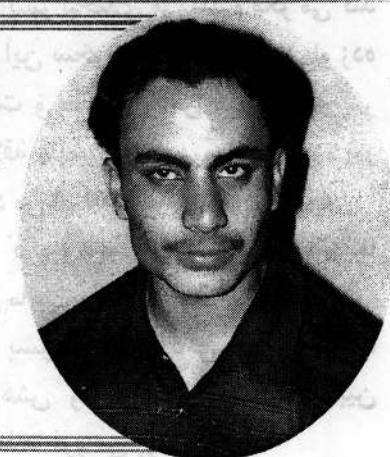
- پرویز محصل سال اول پوهنه‌ی انجینیری پوهنتون کابل:

رسالت جوانان در شرایط فعلی احساس مسؤولیت در برابر ملت، جامعه و فامیل است که بار فامیل را بردوش، کشند و کوشش کنند سویه علمی و تحصیلی خویش را ارتقا بخشند شخصاً خودم به ادامه تحصیل نهایت علاوه‌مند می‌باشم و در مورد ازدواج، جوانان باید هنگامی تصمیم ازدواج را بگیرند که متکی بخود شده و توانایی مالی پیدا کنند من علاقه دارم تا دیگران از لحاظ مادی وابسته به من باشند نه من وابسته به دیگران در ازدواج شناخت قبلی ضروری است چرا که بدون توافق زندگی مشترک ناممکن است.



- احمد سیر متعلم صنف فهم و اکنون کارمند بخش اعلانات مرکز مطبوعاتی آئینه:

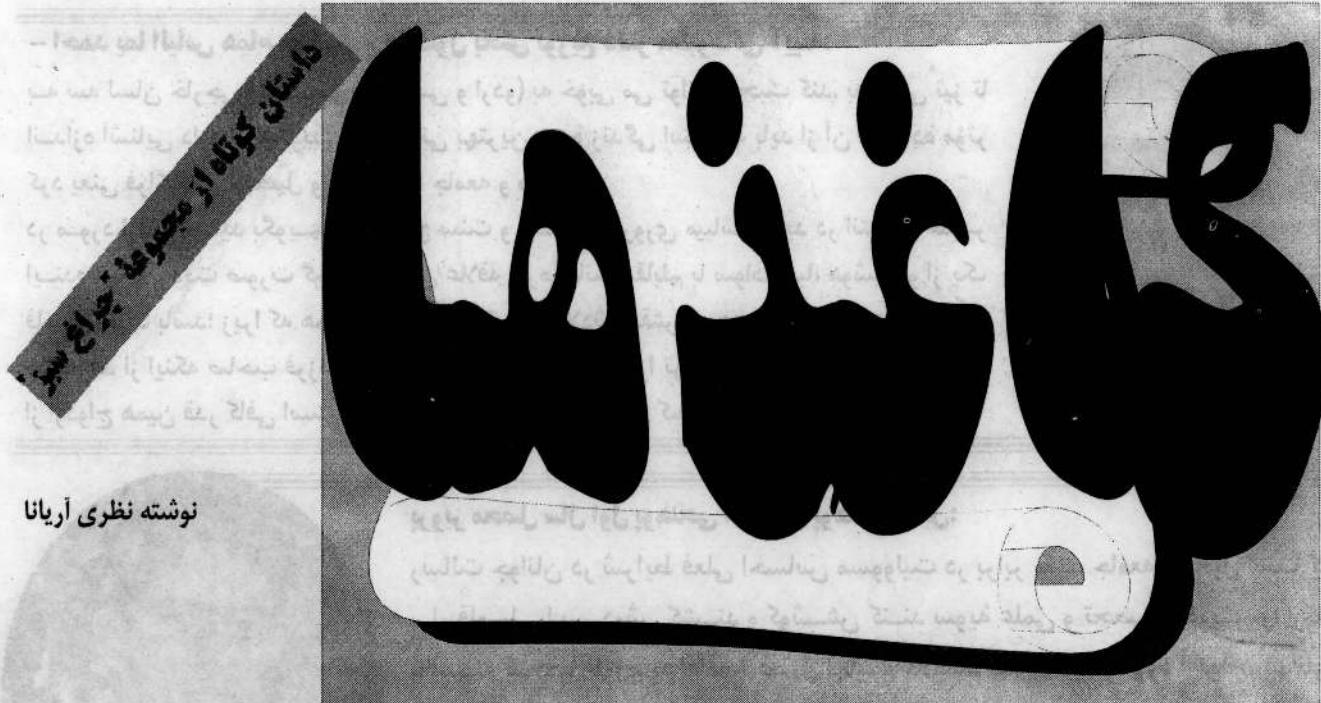
برای جوانان اکنون بهترین موقع مساعی——د گردیده است تا تحصیل کنند دانش علمی و مسلکی خود را بالا ببرند. من در حالیکه علاقه دارم متباقی تحصیلاتم را در داخل وطن ادامه دهم؛ اما زمانی که به طی مراحل استناد تعلیمی ام به ارگان‌های مربوط مراجعت می‌نمایم بهانه‌های مختلف را پیش می‌نمایند که امروز ناوقت است و امروز هم پنجه‌نشینی و به همین ترتیب مانع ادامه تحصیلاتم می‌گردند و توقع دارم تا این حالت برطرف شده و برای تحصیل شرایط بهتر مساعد گردد.



- مسیح الله نژهت متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی امانی:

بزرگترین آرزویم کسب علم و دانش می‌باشد می‌خواهیم از این طریق یک انجینیر خوب و موفق شویم. اکنون در مورد ازدواج فکر نکرده ام؛ ولی اگر قرار باشد ازدواج کنم خوش دارم جانب مقابلم دارای تحصیلات عالی، اخلاق نیک و برخورده سالم در اجتماع باشد. پیروی از مود به نظرم کار عاقلانه نیست؛ زیرا غیر این صورت هم می‌شود با سلیقه بود.

در ورزش به پرورش اندام و تکواندو علاوه‌مند هستم نظافت را خوش دارم و آرزو دارم همه هموطنان و بخصوص جوانان ما آن را مراعات نمایند.



نوشته نظری آریانا

و با دلخوری می پرسد:
 ساعت چند است؟
 پسر به ساعت بند دست خود می
 بیند وقت را می گوید.

پدر که دست به رادیو برده است و
 می خواهد پیچ آن را تاب بدهد،
 منصرف می شود و می گوید:

"افسوس!"

پسر با تعجب می پرسد:
 "چرا افسوس؟!"
 او جواب می دهد:

"پروگرام سرباز تیر شده!"

پسر لبخندی می زند و فکر می کند
 که این سخن را برای دلخوشی او زده
 است و بعد به یادش می آید که پدر
 علاقه خاصی به این برنامه دارد. پیر
 مرد می افزاید:

د پروگرام سرباز، خوب خواندنها
 می مانن!"

پسر با سرخوردگی از جواب پدر،
 نگاهش را می دزد و باز در بین
 کاغذها فرو می رود.

تو داره این عمرها چی اعتبار داره؛
 دیدی یک بار افتاد و دیگه خیر و
 خلاص!"

از دیوار صدا می آید و از پسرش
 نه. این عادت اوست. وقتی می خواهد
 به پدرش جواب رد بدهد، خاموش می
 ماند. صم بکم!

پیر مرد رادیو را نزدیک کرده با بی
 میلی روشن می کند. آواز نکره و بر
 افروخته مردی فضای تنگ و دلگیر
 اتاق را پر می کند. او چیزهایی می

گوید که پیر مرد از آنها سر در نمی
 آورد؛ اما احساس می کند که حرفها
 باید بسیار جدی و مهم باشد؛ زیرا مرد

چنان چیغ می کشد که نزدیک است
 گلویش پاره شود. لحظه به لحظه
 صدای او غوطه می زند و آهنگ آن

خدشه بر می دارد؛ اما می کوشد هر
 طور که شده گپهایش را بگوید و دل
 خود را خالی کند.

"چی گپ است او بیادر؟ یک ذره
 قولشے بگیره؛ جمع و جاروی خانه ره
 بکنه مادر است دیگه، اینحقة سرمه و
 آهسته!..."

"پیر مود" چند بار خمیازه می کشد و
 با پشت دست جلو دهن خود را می
 گیرد.

"بچه کاکایته هم کنگاله کردیم. اگه
 می بودی، ساعتکت تیر می شد.
 همسایه ها، تمام ده، قومها کل شان
 آمده بودند ارمانم شد که تو نامدی!..."

به پسرش نگاه می کند. بالش را از
 یک پهلو برداشته به پهلوی دیگر خود
 می گذارد و منتظر می ماند تا پسرش
 چیزی بگوید؛ ولی او خاموش است.
 کاغذهای زیادی به دور و پیش خود
 پراگنده ساخته، می نویسد و می
 نویسد.

"مادرت تا آخر گویه کرد. مجلس د
 جان ما زهر شد بیچاره بیحوصله شده،
 بیطاقت شده. گناهش هم نیست.
 مریض است، کارهای خانه سرش
 سنگینی می کنه؛ دلش می خاوه
 سنویش د خانه اوره کمک کنه، زیر
 قولشے بگیره؛ جمع و جاروی خانه ره
 بکنه مادر است دیگه، اینحقة سرمه و
 آهسته!..."

پیر مرد رادیو را خاموش می کند و
می اندیشد: "خان آقا زیاد کار داره، بانش که
کار خوده بکنه... پسان برش می گم
که مادرش مره قسم داده روان کرده
که جوابش د باره دختر مامايش
بگيرم... بچيم، تو چي فكر كردي؛
منصبدار استي بری خود استي، هه...
مره خيال کي کده! ... جواب نميته؛ مه
خواز او عسکرهای مردنی زير دست
شما نیستم. خيره که از ده آمدیم،
کالایم کهنه، گریبانم چرك است؛ آخر،
پدرت هستم نامرد. کتنی پدر خود
کسی این طور می کنه؟!..."

اشک در زیر پلکهايش حلقه می
بنده؛ اما چشمانش بسته است و به
نظر می آيد که خوابش برده.

پسر همچنان می نویسد و کاغذهای
را با خشن خشن محسوسی بر می دارد
و پس از خواندن و کم و زیاد کردن
مطلوبی به این سو و آن سو می اندازد.
پیر مرد چشمان خود را باز می کند
و از کلکین به بیرون می نگرد. اتفاق
پسرش در محل پر ازدحامی از شهر



در منزل دوم یکی از ساختمانهای جاده
میوند قرار دارد و از آن جا می شود
 ساعتها به رفت و آمد غیربران چشم
دوخت و ترافیک را زیر نظر گرفت.
پیر مرد از این کار خسته می شود و
ناگهان چیزی به یادش می آید. با
عجله بر می خیزد و پتو را به شانه می
اندازد. پسرش که لحظه بی از کار
دست کشیده در حال سکوت به او نگاه
می کند، مثلی که می خواهد چیزی
بپرسد.
پیر مرد فکر می کند:
"خلقش تنگ کرده، بان که کار
خوده کنه. حالی باید برم!
از کلکین به بیرون خم می شود
و دیدی به این طرف و آن طوف پیاده
رو می زند."

چنان می نماید که در جستجوی
کسی باشد، و نمی یابد.
"می روم ببابای فيضو را پیدا کنم.
بننم کارهایشه چطور کرده."
پدر فيض محمد سرباز از بلخ به
دیدن پسر خود به کابل آمده است و
اکنون می خواهد برود. احوال سلامتی

میفامه که د او جه چی می کنه!... ما از خود ابرو داریم آخر!...
مه گفتم که زن نمی گیرم؛ اگه بگیرم هم به خاطر گپهای مردم نمی گیرم. شما خوده زحمت نتین.
مادرت چی؟ ... نمی خواهی کسی دخانه باشه زیر دستش کارهای خانه ره بکنه؟!
پسر لحظه بی خاموش می ماند و سپس با آوازی فرو خورده می گوید:
شما برعی خود دخانه به کنیز ضرورت دارین؛ غم مه یک بهانه است!
مه خیال نمی کدم که بیگانه بچیم به مه این طور جواب میته. حالی این بینی بریده گی ره چطور کتی خود بیرم؟! چطور بگویم که بچیم جواب مره نداد!
پدر جان، شما چی می گوین، چرا می خواهین با زندگی مه بازی کنین؟
چی می کنم؟ مه می خواهم کتی زندگی تو بازی کنم؟ حالی بیا و از این نو ده پیوند کن!

پدر و پسر، هر دو به ناگهان خاموش شده در لاک خود فرو می روند. دیوار سرد و ضخیمی که نمی شود آن را لمس کرد؛ اما به خوبی حس می شود اتاق محقر و کوچک را به دو بخش مجازی کند. در یک بخش کاغذهای سیاه شده به روی هم تلنبار شده اند و در بخش دیگر دستهای درشت، ترکیده و خسته پدری پیر خلایی تیره را در میان گرفته است. شب در بیرون تا بینهایت گستردۀ است.

گی پدرش به خوبی آشناست، در خود فرو می رود و روحیه کسی را دارد که می خواهد در جای خلوتی پنهان شود.
پیر مرد مزاحمتی نمی کند، در گوشۀ بی پتو را به روی خود کشیده چرت می زند.
غذای شام را که می خورند و پیاله بی چای می نوشند، پیر مرد یک بار دیگر دل و نادل به سخن می آید:
"خوب بچیم، نگفتنی گه مادرت‌هه چی بگوییم؟"

او می کوشد که طفره پرود:
"حالی زود است؛ مه تصمیم ندارم!"
مادرت و مه خیر توره می خاهیم.
مامایت هم رضایت داده.
مه حالی وقتشه ندارم! د این فکرها هم نیستم!"

این چی گپ است؟ وقتشه نداره!
تو از دیگر ها کم استی. بچه های همسایه، جوانهای ده، تمام دوستهای همسن و سالهایت امروز صاحب خانه و زن و زندگی استند. پشت هر کدام شان حالی دو سه تا زاغ و زیغ روان است، تو هنوز می گویی که وقتشنیست؟

پسر بر می افروزد:
"باباجان، گفتم که زن نمی گیرم؛
مره یلا می کنین یا نه؟!..."

سرم چیغ نزن؛ مه خو دشمنت نیستم؛ مادرت خو بد توره نمی خواهه که مره ایجه روان کرده. ما آرزو داریم که دروازه خانه تو باز شوه، چراغت روشن شووه... بد خو نمی گوییم تو بینی بچیم، ما هم سر و سیال داریم. مردم چی می گویند؟ فلاطی غم بچه خوده نمی خوره، بچیش د کابل یلاست؛ خدا

"چی می خواهید بروید؟"
پیر مرد آهی می کشد و پاسخ می دهد:

"هان دیگه، چند روز شد تو هم کار و گرفتاریت زیاد است؛... دخانه هم می فامی که اگه دیر شو پریشان می شن؛ مادرت قیامته جور می کنه!"

پسر که دست از نوشتن کشیده با نگاهی پر از التماس به پدرش چشم می دوزد و چیزی نمی گوید.

پیر مرد که خسته به جای خود نشسته سر خود را پایین افکنده ادامه می دهد:

"مادرت ده بار بروم گفت که دیر نکنم. او جواب توره می خاهم!"

پسر به بهانه خریداری مواد برای غذای شام معطل نمی شود و شتابان از اتاق می برآید.

پدر که از این حرکت او پکوشده پس از این که خسته گی اش کم می شود، بر می خیزد برای وضو و نماز بیرون می رود. وقتی که بر می گردد می بیند که پرسش آمده باز هم به روی کاغذهایش افتاده است. با کمرویی از او می پرسد:

"بچیم، این چی قسم کار است که خلاصی نداره؟"

او کمری راست کرده خمن تمدد اعصاب پاسخ می دهد:

"جلسه داریم پدر، گزارش اساسی ره باید نوشته کنم."

پیر مرد نمی داند که گزارش اساسی چیست و با بی میلی می گوید:
"خوب، نوشته کن، نوشته کن! نماز

شام نزدیک است که قضا شوه!"

پسر که با لحن و گفته های همیشه

سپاون بعد از یکسال از دیدگاه خوانندگان

خوانندگان ګرامی!

مجله سپاون پس از یکسال کار نشراتی محتوای مطالب منتشر شده در شماره های قبلی را به ارزیابی شماری از فرهنگیان و خوانندگان خود قرار داده است که اینک مطالعه می نماند:

لوستونکی و نه لری، گورئ مونه خلوا
شخصیتونو سره مینه لرو خود سپاون په
شان له یوی کورنی مجلی خخه د ذوقی لیکنو
دیره تمه لرو یعنی موره حق لرو له مجلی خخه
دا تمه ولرو چې مونې دی د نړی له سترو
شهکارونو سره آشنا کړي د نیوو ادبی
مکتبونو بیلګه ایز آثار دی خپاره کړي او له
دی لاری دی زموږ او نړیوالو ادبیاتو تر مینځ
پول شی

د سپاونون مجلی د طنز او کارتون برخه
کمزوري ده، اوس نو د عطایی، پاخون، هژبر،
جلال نورانی او نزو طزونه او کارتونونه له
ښکاری چې دی ته کلکه اړتیا شته.

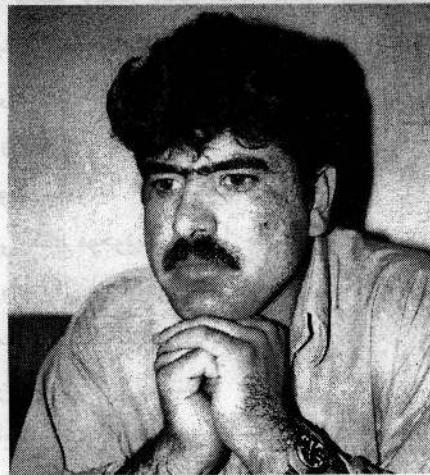
خود دی پر خای سپاونون خینې بنیکنې
هم اوس اوس خپلې کړي دی او هغه د بسلکله
ارڅه بسلکلې کمپیوټری ټیزاین دی چې په
لومړۍ پراو کې نه وو.

له بلې خوا سپاونون کولای شي د انترنت له
سایتونو خخه خینې دیر جالب او ذوقی
مطالب، عکسونه او راپورتاژونه راواخلي. او
څاره یې کړي.

سپاونون که هڅه وکړي چې په جګړه کې له
منځه تللى فرهنگی ارزښتونه بیا راوسپری او
د بیا ژوندانه لپاره یې لاس وڅوڅوی هغه د چا
خبره د دنیا او آخرت اجره وګتني.

که لطیفه جانه، محسن جان نظری او د
سپاونون نور ګران همکاران په ما باندې غوصه
کېږي نه نو بنایی ووايم چې نصیحت به آسانه
کار دی خو کار کول جګړو غواړي زه سره له دی
چې سرګردو ته نه یم وزګار خو دا مې شعار
دی چې سپاونون ته تل وخت لرم او د ګرانو
همکارانو د منډو رامندو له امله هم بنایی
مننه هیره نه کړم چې بناغلې انور شعیب یې
هم په سر کې راخي.

د سپاونون د خلا په هيله او د ودان
افغانستان د سپاونون د رابريدو په تمه.

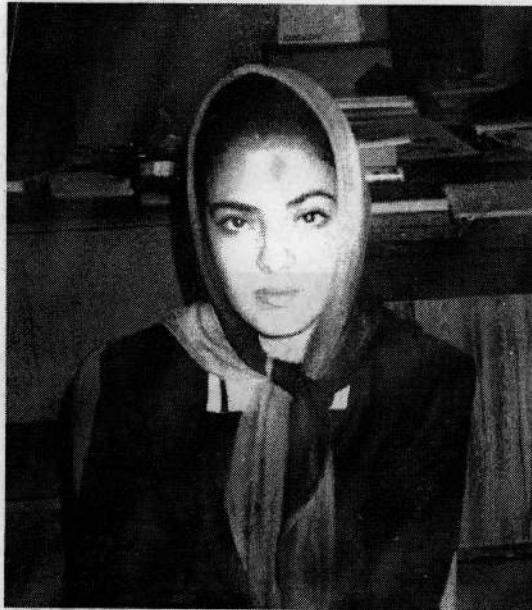


عبدالغفور نیوال پښتو شاعر او لیکوال:

د لومړۍ خل لپاره چې لطیفه جان سیدی
زما په دفتر کې رانه وویل چې غواړي د
سپاونون مجله بیا خپره کړي او زه باید ورسه
مرسته وکړم نوزما شرط او خواب همدا و چې
سمه ده مجله خپروو خو هڅه باید وشي چې
تر لومړۍ خپرنیز پراو خخه یې خواکنمه،
رنګینه او بشکلې چاپ کړو. لطیفه جانی او
ملګرو یې راسره ومنله او "سپاون" یو خل بیا
خرک وواهه. له هغې ورځی تر نن پوری دا دی
پنځه. شپر ګنې سپاونون مجلی خپری شوی
چې په مجموعی توګه یې خپل مجبوبیت او
خلاو ساتله. خو سپاونون په خپل او هم خپرنیز
بهير کې له دوو ستونزو سره مخامنځ شوه یوه
دا چې د یوه پیاوړی مسلکی او پر خای اړگان
له خواړی ملاتړونه شو یعنی نور نو د پخوا به
شان د ژورنالیستانو خواکنمه اتحادیه وریسي
نه وه ولایه او له بلې خوا د ګنو، رنګارنګو او
بیختره مطبوعاتی مجلو او خپرونو په
بوربوکې کې ورکه شوه. نور نو هغه وخت نه
وو چې خلکو به د بنار په سرکونو کې د
سپاونون مجلی د نوی ګنې خپریدو ته تمه
کوله.

دریمه ستونزه هم بنایی یاده کړم او هغه د
افغانی تولني روانی ستونزی دی. د لومړۍ
پراو لوستونکی تر ډیره بريده له هیواوه وتلي
يا خو جګړو، د سله والو غوبلنونو او طالبانی
سیلی، دومره خپلې چې د "سپاون" رنایی ته
تر سترګو ورځی خوان نسل له "سپاون" سره
دیر بلد نه دی او یا خود کمپیوټر او انگلیسي
ژې زده کړي دومره پسی اخیستی، چې یوی
کورنی، ملي او ذوقی افغانی مجلی ته یې په
زړونو کې تنده نه شته، خکه چې له بدې مرغه
زموږ د تولني د خوان نسل یوه لویه برخه د

صاحبہ: فریده عزیزی



کشتزار سوخته را میخوانم

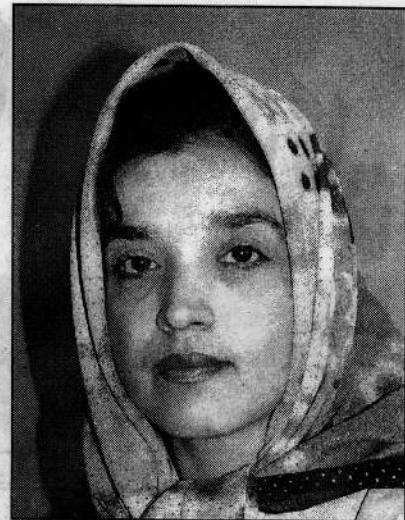
- مریم احمد زاده محصل دارالملعین

یکتن از خوانندگان مجله:

از نقطه نظر خاص به مجلة سباوون می نگرم و اکثراً کشتزار سوخته و مطالب معلوماتی آموزشی و بخش شعر را مطالعه مینمایم و باید گفت که در مجله مطالب معلوماتی، طنز و سرگرمی ناجیز بوده و باید به این صفحات افزود گردد. و داستان های واقعی جنایی از سرگذشت های مردها انعکاس داده شود و به نظر من همین کمبود مجله نسبت به دور اول آن است.

نایاب فراموش کرد که در مجلة سباوون مطالب در یک سطح نیستند و دست اندرکاران آن باید در انتخاب مطالب دقیق بیشتر کنند به این معنی که نوشته بی به اصطلاح در آسمان قرار دارد و نوشته بی دیگر در زمین و گاهی در این نشریه نوشته هایی به نظر میرسند که در زمین هم جایی باید داشته باشد. دیگر اینکه در هر نشریه بی موجودیت سرمقاله یک امر لازمی پنداشته میشود؛ اما مجلة سباوون گاهی عاری از سرمقاله است و گویا میخواهد از این گونه، سنت شکنی کند. موجودیت اغلاط چاپی در سباوون یکی از عیوبی به شمار میرود که میتوان گفت بیشتر نشریه ها، امروز از این مشکل مبرا نیستند.

این یک واقعیت است که در جامعه ما ذوق عامه به سوی ابتدال گام میگذارد، اما یک نکته قابل تذکر است که چاپ نشریه ها به خاطر بلند بردن سطح آگاهی مردم و روشن شدن ذهن و وسعت بخشیدن اندیشه و فکر مردم جامعه بایست صورت گیرد.



خالده فروغ شاعر و مدیر مسوول

مجله صدف:

در این یکی دو سال نشریه های بسیاری در هر ماه و هر هفته و ... چهره مینمایند، چه زشت و چه زیا؛ اما باید گفت که چهره های زیبا البته زیبایی به مفهوم مدرن آن به ندرت دیده میشود. اما سباوون از آن نشریه هاییست که خوانندگان بسیاری دارد و نقش خامه نویسندها مطرح و خوب ما در پرگهای آن به چشم میخورد. من مجله سباوون را یک نشریه خوب میدانم که در این آشفته بازار مطبوعات غبار از سیمای خویش میزداید و جلوه میکند. این واقعیت را



داستان دنباله دار باید داشته باشد

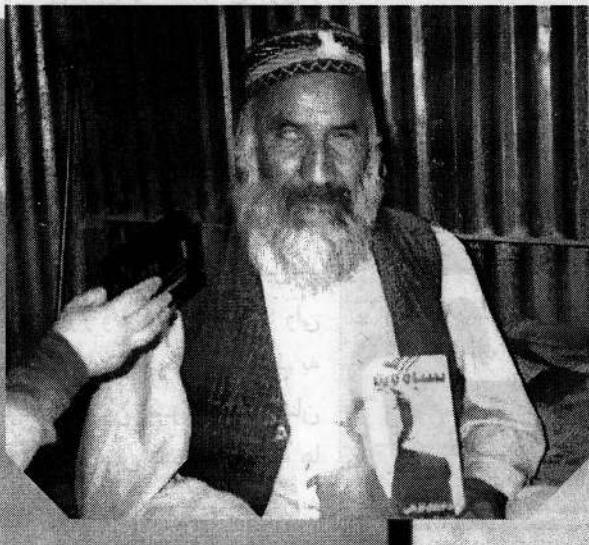
- احمد رامین مصطفی ممتازور در مرکز مطبوعاتی آینه

خواننده مجله:

به مجلة سباوون علاقمند هستم مطالب معلوماتی داخلی و خارجی آن را بیشتر میخوانم. توقع دارم تا سلسله داستان های دنباله دار معملاً گزارش ورزشی از داخل کشور و خبر آخرین دست اوردهای ساینس و تکنالوژی دنیا در مجله افزود گردد.

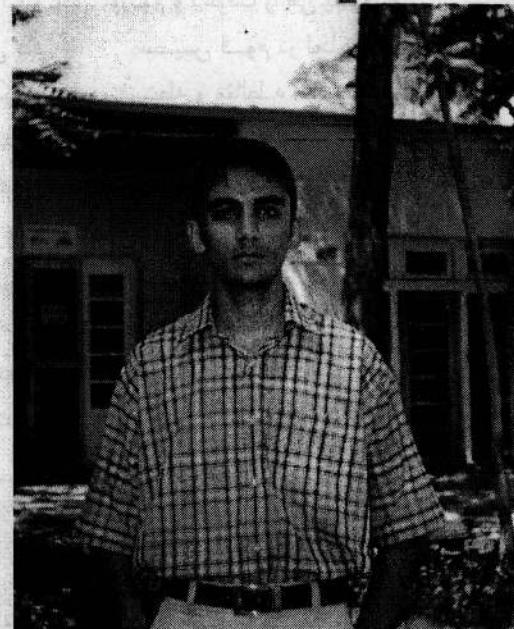
بیشترین مشتریانم مقاضیان سباوون هستند

- قاری عصمت الله یکتن از فروشنده‌گان اخبار و مجلات میگوید: بیشترین مشتریانم مقاضیان مجله سباوون است بخصوص جوانان به این مجله علاقه خاص دارند و روزانه حدود صد شماره مجله سباوون را بفروش میرسانم.



اگر ممانعت ترافیکی باشد رقم فروشتم خیلی بلند است

- حبیب الله متعلم صنف پنجم مکتب متوسطه احمد خان میگوید: روزانه ۱۰ الی ۱۵ شماره مجله سباوون را بفروش میرسانم و اگر ممانعت ترافیکی صورت گیرد و ازدحام زیاد شود رقم فروش به ۳۰ جلد میرسد.



کشتزار سوخته و مطالب ساینس مجله را میخوانم

- میرویس رحمانی محصل سال سوم پوهنچی طب: از زمان کودکی یعنی از ۹ سالگی به بعد علاقمند مجله سباوون شده ام که در آن زمان صفحه کودکان را مطالعه میکردم و اکنون صفحات کشتزار سوخته و مطالب ساینس و تکنالوژی را بیشتر میخوانم و از همه مهمتر اینکه دوست دوران کودکیم که در حال حاضر در آسترالیا اقامت دارد طی صحبت تیلفونی با من از نشر مجدد مجله سباوون پرسید و من نیز برایش شماره دور دوم مجله را ارسال نمودم.

هستیم پیشتر از ایشان بتو ایمان می‌آوردیم و دعوت را می‌پذیرفتیم. سپس قوم در لجاجت و عناد و سفسطه و مغالطه کوشیدند و گفتند: ای نوح، ما که برای تو و یارانت فضل و رجحانی برخود نمی‌بینیم و در عقل و دور اندیشی و رعایت مصالح و شناسائی عواقب امور از شما کمتر نیستیم، و شما را دروغگو می‌بینداریم.

منطق بی ادبانه آن قوم در صخره اراده نوح تأثیری نکرد و استقامت رأی و

خطرانشان می‌ساخت.

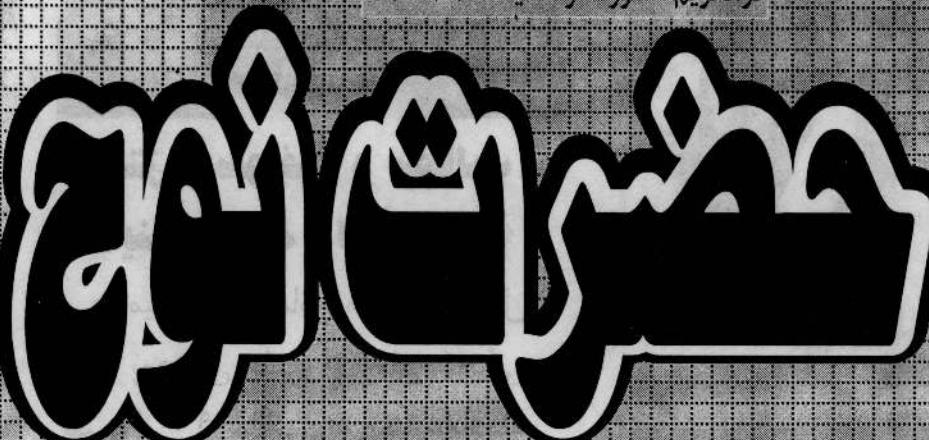
نوح همچنان به مبارزه و دعوت و بسط برهان و اقامه صحبت ادامه می‌داد تا عده انگشت شماری به او گردیدند و دعوتش را اجابت و رسالتش را تصدیق کردند؛ ولی آنانیکه مهر عناد و کبر و لجاج بر دل داشتند. ایمان نیاوردن و به گمراهی و شقاوت خود ادامه دادند و در گرو جاه و جلال و در حجاب مال و منال باقی ماندند و بر تمسخر و استهزاء افزودند و گفتند: تو جزء بشری ماند ما

قوم نوح روزگاری دراز بتها را پرسنیدند و ایشان را وسیله جلب خیر و دفع شر میدانستند. و همه امور زنده گی را مربوط و مستند به ایشان می‌ساختند. و به پیروی هوای نفس و از روی جهل، آنان را بنام های مختلف از قبیل: ود، سواع، یغوث، یعقو و نسر می‌نامیدند.

خدای تعالی نوح را که زبانی روان و بیانی فصیح و عقلی سرشار و تحملی بسیار داشت، و در مجادله و احتجاج و برهان و اقناع توانا و بصیر بود، بسوی ایشان فرستاد.

نوح قوم را به سوی خدا دعوت کرد؛ ولی قوم از دعوتش رخ برتابتند. پس، از عقاب الهی انزار و تهدید شان کرد؛ ولی قوم چشم و گوش خود را بستند. به ثواب ترغیب شان نمود، ولی ایشان انگشت ها را در گوش فشردند و جامه ها را به سر کشیدند و از سر کبر و غرور به سخن گوش فرا ندادند، نوح هم چنان به مبارزه و احتجاج با ایشان ادامه داد و بر پاشاری و اصرار خود بیفزوبد و با امیدواری و حسن رفتار و ملایمت در گفتار، فنون مختلف دعوت را به کار برد و در ابلاغ رسالت کوشید. شب و روز و آشکار و پنهان بسوی خدا دعوت شان کرد و اسرار آفرینش و شاهکار های خلق را به ایشان گوشزد کرد و نظر شان را به فرو افتادن پرده های ظلمت شب و پیدایش آسمان و ماه تابان و خورشیدی فریزان و زمین دارای انہار گشترار و اشجار معطوف داشت. و همه این معانی را در کمال فصاحت و به آینی بلاگت، در خور فهم ایشان بیان میکرد و قدرت و جلال آفریدگار یگانه را به ایشان

قرآنکریم - سوره هود - آیه ۳۶ تا ۴۹



صلابت عزمش را تغییر نداد و در جواب ایشان گفت: اگر چه از جانب پروردگار بر صدق دعوای خود دارای حجت آشکار و از فضل و زحمتش برخوردار باشم؛ ولی چون چشم حق بین شما کور باشد و حقیقت امر بر شما پوشیده ماند تا آنجا که بخواهید خورشید را به گل پیوشنید و ستاره گان را با دست مستور دارید، آیا با وجود این، من میتوانم شما را از پذیرفتن حق الزام کنم یا ایمان را بر شما تحمیل نمایم؟!

قوم گفتند: ای نوح، اگر طالب هدایت و توفیق مائی و از یاری و نیروی ما مدد میخواهی، این اراذل و او باش را از گرد

نیستی و اگر خدا می‌خواست پیغمبری بفرستد از فرشتگان انتخاب میکرد تا ما دعوتش را پذیریم و سخنش را بشنویم. سپس پیروان نوح اشاره کردند و گفتند: این جمعیت اراذل و بی سر و پا، اهل صنایع پست و حرفة های بی ارزش کیستند که به دنبال تو افتاده اند و بدون فکر و تأمل دعوت ترا پذیرفته اند؟! جای تردید نیست که ایمان آوردن این قوم دلیل بطلان آئین تو است؛ زیرا اگر منطق تو حق میبود این طبقه پست بر ما سبقت نمی‌گرفتند و ما که دارای هوش و عقل سرشار و صاحب ذهن صاف و روشن و اندیشه های قوی

بر نوح نازل شد و این حقیقت را به او باز نمود که: جزء، این عده از قوم تو که ایمان آورده اند دیگر احدی ایمان نخواهد آورد، پس از کار ایشان غم مخور و اندوه مدار.

نوح چون دید که قوم مستحق عذابند و دیگر امیدی به هدایت شان نیست و دل هایشان از مشاهده جمال حق محجوب مانده، پیمانهٔ صبرش لبریز شد و لب به نفرین بگشود که: پروردگار را احدی از کافران را به روی زمین مگذار؛ زیرا که اگر ایشان باقی بمانند بندگان ترا گمراه میسازند و جز فرزندان فاجر و کافر نمی‌آورند.

پس خدای تعالی دعوتش را اجابت فرمود و به سوی او وحی فرستاد که: زیر نظر ما و به دستور وحی ما کشتنی را بساز و دیگر در بارهٔ ستمکاران با من سخن مگویی؛ زیرا ایشان باید غرق شوند.

نوح به نقطه‌ای دور دست از شهر رفت و تخته‌ها و میخ‌ها فراهم کرد و به ساختن کشتنی پرداخت؛ ولی درین حال نیز از سرزنش و استهزا، قوم در امان نبود.

یکی می‌گفت: ای نوح، تو تا امروز خود را پیغمبر میدانستی، چطور امروز نجار شدی؟ از پیغمبری بیزار شدی یا به نجاری راغب و شایق گشتی؟

دیگری می‌گفت: چرا کشتنی را دور از دریا و رودخانه میسازی؟ آیا برای انتقال آن، گاوهایی کرده‌ای یا باد را به زیر فرمان آورده‌ای؟

قوم همچنان به استهزا و ریشخند خود ادامه میدادند؛ ولی نوح استهزا و بیهوده درائی ایشان را با حلم و بی اعتنایی تلقی می‌کرد و می‌گفت: اگر

می‌گویی عذابی را که به آن تهدید مان میکنی بیاور.

نوح گفت: شما در جهل اسراف می‌ورزید و در حمقت اصرار دارید. من کیستم که عذاب بسوی شما آورم یا آنرا از شما باز دارم؟ مگر من جزء بشری هستم که وحی بر من نازل میشود که خدای شما معبدی یگانه است، پس آنگاه مأموریت خود را بشما ابلاغ می‌کنم: گاهی به ثواب بشارت تان میدهم و زمان از عذاب تهدید تان می‌کنم.

بازگشت همه بسوی خاست. اگر او بخواهد هدای تان می‌کند و اگر اراده کند عذاب عاجل به سوی تان می‌فرستد و اگر بخواهد مهلت تان می‌دهد تا در عقاب تان بیفزاید و به چنگال انتقام شدید گرفتار تان سازد.

* * *

برای آنکه پیغمبران رسالت خود را به وجه کامل ادا کنند، خدای تعالی ایشان را به صبر در برابر آزار و قدرت در احتجاج، مجهز ساخته، و دامنهٔ امیدواری و خوشبختی ایشان را بسط و توسعه داده، تا پس از دعوت و نشر رسالت ایشان حجت بر خلق تمام شود و جای عذر و بهانه ای برای کس باقی نماند.

نوح از پیغمبران اولوالعزم بود و مدت ۹۵۰ سال در میان قوم خود بماند و بر آزار شان صبر کرد و استهزا، شان را نادیده انگاشت، به امید اینکه شاید در اثر طول این مدت از سرکشی و عناد باز آیند؛ اما سر انجام رشتهٔ امیدواری نوح سست شد و افق نیک بینیش تیره گشت. شکایت به خدا برد و کمک از او خواست. پس وحی

خود بپاش؛ زیرا ما نمی‌توانیم با ایشان صحبت و هماهنگی کنیم و در اعتقاد، با ایشان هم مسلک شویم. ما چطور می‌توانیم دینی را پیذیریم که وضع و شریف را در یک صف می‌نشاند و شاه و گدارا به یک چوب می‌راند؟!

نوح گفت: دعوت من دعوتی عمومی و فیضی الهی است. ساده و هوشیار، شرین و وضعی، توانگر و ضعیف و غنی و فقیر همه در پیشگاه خدا یکسانند. و بفرض محال که من خواهش شما را پیذیرم، آنوقت در نشر دعوت و تأثید رسالت خود از کی



هما عازم حمیدی

استمداد و بکی اعتماد کنم؟ چطور قومی را که به من ایمان آورده اند و به سوی خدا دعوت می‌کنند از خود برآنم و شما خوارم گذاشتید و به استهزا یم برخاستید بگزینیم؟ هرگاه ایشان را به دادگاه عدل خدا کشند و از من داد خواهی کنند و بگویند بار خدایا، نوح احسان ما را با سائث پاداش داد، من جواب خدا را چه گوییم و در برابر ایشان برای دفاع چه حجت اورم؟ راستی که شما مردمی جاھلید.

روزگار مجادله و احتجاج میان نوح و قومش به درازا کشید و قوم را ازین ماجرا ملال افزود و عرصه بر ایشان تنگ شد. نوح را گفتند: ای نوح، در مجادله و احتجاج با ما زیاده روی کردی. اگر راست

فرمان تر است.

پس خدا به نوح وحی فرستاد که: ای نوح، همانا که او از اهل تو نیست و خاندان نیوتش گم شده؛ زیرا با مقراض کفر و عناد رشته ارتباط خود را از تو بگسته و از ایمان و تصدیق رسالت ابا ورزیده است و ما تنها نجات مؤمنان را بر عهده گرفتیم و رشته نسب و رابطه خوشاوندی در این مرحله بی اثر است و ناچار او جام مرگ را در خواهد کشید و به کام عذاب فرو خواهد رفت.

بر حذر باش که در اینگونه موارد وارد نشوی و سخن نگویی من ترا پند می دهم تا در زمرة جاهلان در نیایی.

نوح فهمید که عاطفة رحم و شفقت بر او غالب شده و نزدیک بوده است که از حد ادب و مرز لیاقت گام فراتر نهاد، ازینرو به خدا پناه برد و لب به استغنا گشود و عرضه داشت: پروردگارا من به تو پناه میبرم از آنکه چیزی را که نمیدانم از تو مسأله کنم، و اگر مرا نیامزی و بر من رحمت نیاوری از زیانکاران خواهم بود.

در این هنگام موج و گرداب فرزند متمرد نوح را در کام کشیدند و به دست هلاک سپردنده؛ چون کار انتقام الهی به پایان رسید و طومار زندگی ستمکاران پیچیده شد، آسمان به فرمان خدا از باریدن باز ایستاد و زمین آب ها را فرو بلعید و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. و فرمان دوری ستمکاران از رحمت الهی صدور یافت، و نوح را فرمان رسید تا با یارانش به سلامت گام برمی نهند و در آغوش برکت و در نظر عنایت الهی زندگانی نوین خود را آغاز کنند.

اداوه دارد

و پا میزند تا مگر خود را به تپه ای رساند یا دست در دامن کوهی بلند زند؛ ولی مرگ از کوه و غرق از تل و تپه به او نزدیکتر است.

نوح به حکم غریزه، بر پسر رقت گرفت و بر بیچاره گی اش رحمت و شفقت آورد او را ندا داد تا مگرداین لحظه خطرناک ندایش بگوش دل او نفوذ کند و به ایمان گراید.

نوح فریاد زد: فرزند عزیزم، به کجا می روی از هر کجا و به هر کجا بگریزی در محیط قضا و اراده خدایی، ایمان اور و آهنگ کشتی کن، تا در زمرة خویشان خود در آیی و خود را از مرگ برانی. لحظه ای به خویش آی و از کافران لجوج مباش.

پسر هنوز گرفتار کبر و نخوت بود و نصیحت پدر را نپذیرفت و گمانکرد که بازی ناتوان بشر با نیروی قضا و قدر تاب مقاومت دارد. بیچاره در جواب نوح گفت: مرا بر کشتی تو نیاز نیست، به زودی به کوه پناه می برم تا مرا از دستبرد آب نگاهدارد. نوح که فرزند را این چنین گرفتار غرور و دچار موج و در کام مرگ می دید، بانگ بر آورد که: امروز در برابر فرمان و عذاب الهی هیچ نگهبان و حافظی نیست و جز رحم پروردگار دستاویزی وجود ندارد.

هنوز سخن نوح به پایان نرسیده بود که موج برخاست و سیل، میان آندو تفرقه افکند. نوح از شدت تأثیر و سوز غم دست به تصرع به پناه مصیبت زده گان و فریاد رس بیچاره گان برداشت و گفت: پروردگارا فرزند من از خاندان منست. و تو خود وعده دادی که مرا و خاندانم را نجات بخشی و در هر حال

شما اکنون ما را مسخره می کنید، روزی خواهید رسید که ما شما را به باد استهaze گیریم. به زودی خواهید دانست که عذاب ذلت بار و شکنجه دائم بر سر چه کسی خواهد آمد. نوح این بگفت و به کار ساختن کشتی پرداخت تا کار کشتی را به پایان برد و در انتظار فرمان بماند.

پس خدای تعالی به او وحی فرستاد که چون فرمان مادر رسید و علامات عذاب آشکار شد به کشتی در آی و خانواده خود و آنان را که بتو ایمان آورده اند با خود به کشتی ببر و از هر جا نور، جفتی همراه بردار تا فرمان الهی جریان یابد.

سیلاب باران از آسمان سازیر شد و چشمہ سارهای زمین به شدت بجوشید و سیل، تلهای و تپه ها را فرا گرفت و سراسر دشت و بیابان و پست و بلند را زیر دامن کشید.

نوح و یاران و بستگانش نام خدا را بر زیان راندند و به کشتی در شدند و آب کشتی را به سر گذاشت. باد، گاهی بنرمی و زمانی به شدت به کشتی می وزید و امواج خروشان و گرداب های دمان برای کافران در آغوش خود گورها میساختند و کف ها برای اجساد شان کفن می بافتند. گردن کشان با مرگ دست و گریبان شدند و با قهرمانان امواج به کشتی پرداختند و از ضربت های موج، پاسخ سخریه های خود را دریافت کردند تا سر انجام به ناکامی جان سپردند.

نوح از عرشة کشتی نظری به دریا افگند و فرزندش "کنعان" را که به بدبوختی و کفر گرفتار شده و دست از دامن پدر برداشته بود، دید که گریبانش بدست مرگ و موج افتاده و بیهوده دست

کلکسیون میراث اسلامی

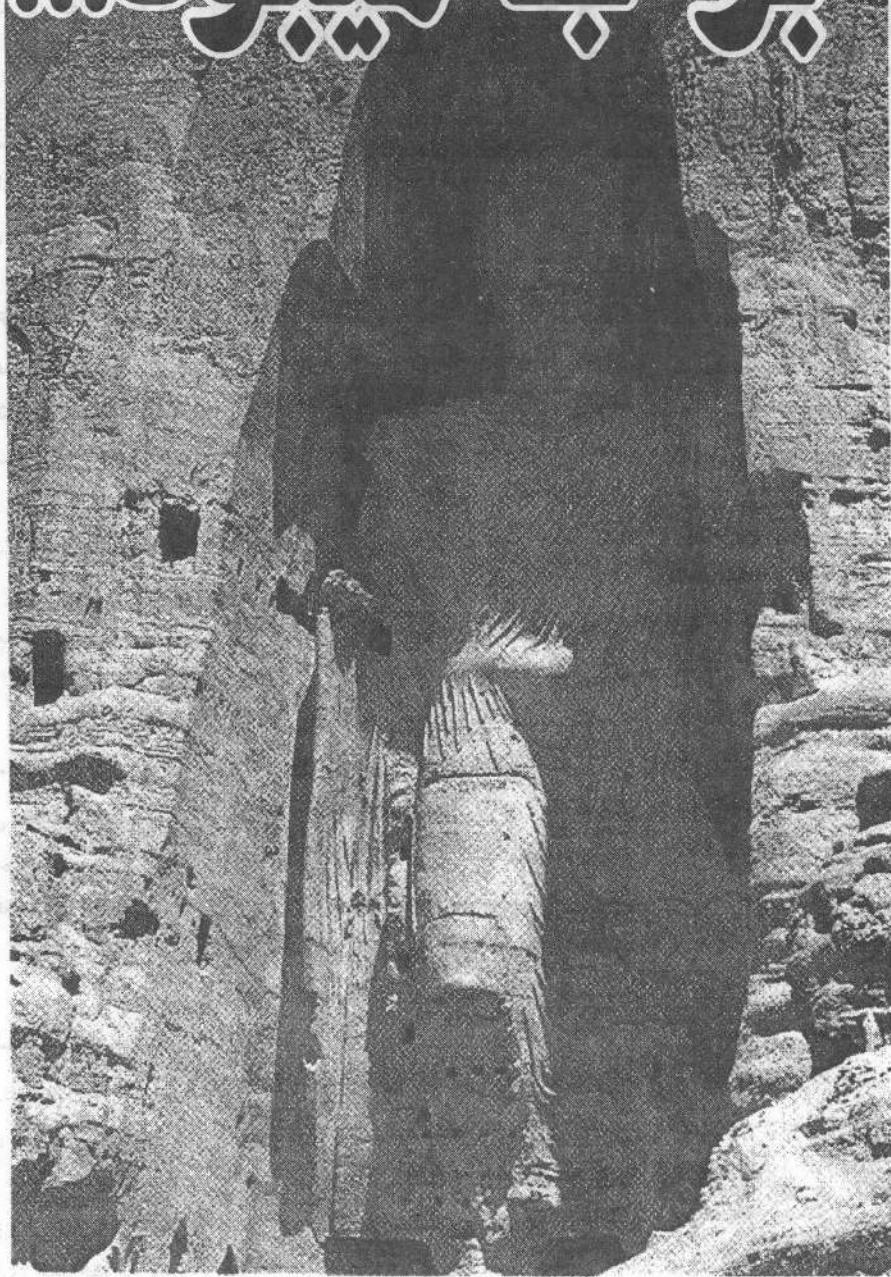
صبور الله سیاه سنگ

برجا میوود

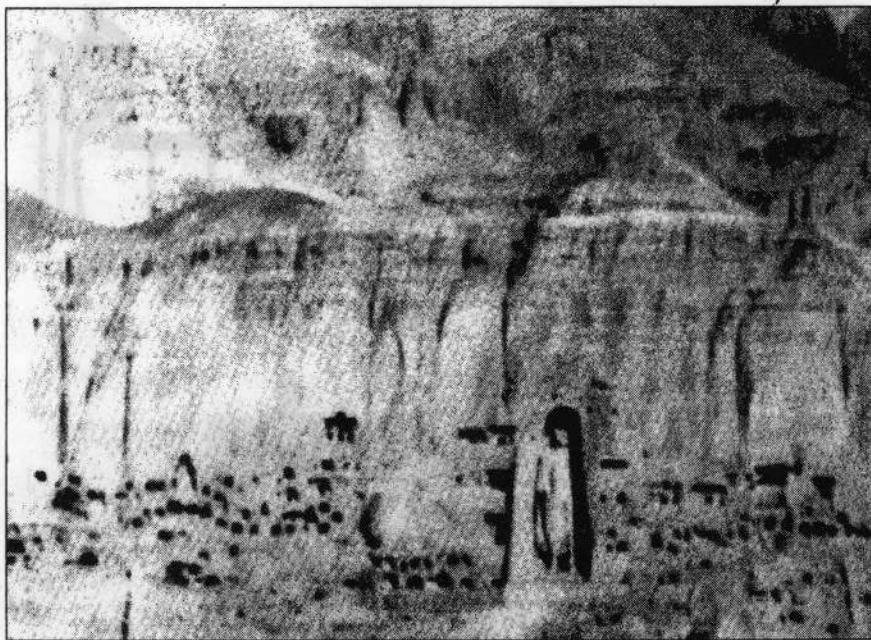
و کاغذهای دیگری در همین راستا را خواندم، به خود گفتم "یا باید مخملبافی باشی یا هرگز خواننده نباشی". و به اینگونه آقای مخملباف را نشاندم در میان هگل و سپینوزا، بدون اینکه بینندیشم درین آدمچینی به آن دو ناهمزبان ستم خواهد شد یا به این همزبان.

سپس آگاهی یافتم که چند دوست ایرانی به کم و کاست نوشته های بالا درست و حسابی انگشت گذاشته اند. آنها را نیز خواندم، بهره ها بردم و رفتم پی کارم، زیرا گمان بردم که آمد و رفت و هر چه بود، گذشت.

اینک که آقای مخملباف در برابر هوخواهان و بدخواهان خموشی گزیده، تنی چند آتش بیار و باد بیر معركه رها کردنی نیستند آنها پس از دو سال، نوشته ها را یک سو به کتاب



تا امروز توان آن را در خود ندیده ام که فلسفه بخوانم؛ نه از آنرو که میگویند فیلسوفی گفته است: "اگر فاکتها با تیوری من نمیخواهند، بدا به حال فاکتها!!" بل برای آنکه اینجا و آنجا از زبان برخی از فیلسوفها نکته های دیگری شنیده ام که هنوز هم شوخت یا جدی بودن شان را نمیدانم. راست یا دروغ، از هگل می آورند "یا باید سپینوزایی باشی یا هرگز فیلسوف نباشی." سال پار که بودا از شرم فرو ریخت، "حسادت در ایران و سیاست در امریکا، محکمه چه گوارا در محکمه گاندی."



که او را به جای فرستادن به جشنواره های فلم، چندی به کودکستان بگذارند، تا آرام آرام دوباره به دانشگاه پا نهاد و این بار هنگام گوش دادن به درسهای تاریخ، جغرافیه و فرهنگ، به سینما نیندیشد؟ آیا نباید به او گوشزد کرد که نادانی به این اندازه شرم اور، میتواند مایه آبروریزی بهترین هموطنانش که برخی از آنها کاندید جایزه نوبل نیز استند، مانند- *Sin kyun-suk, Un Hekyung yi Mun-yeol, Go Un, Seo Jung Jue* گردد. و اینهمه تنها و تنها به گناه آنکه چرا آدمیزاده شیر آدم خورد-ه- گذشته از افغانی، ایرانی، کوریایی و کجایی بودن- در سپیده دم سده بیست و یک نداند که کره زمین خانه چه کسانی است.

■ همداستانی با دوست کوریایی

مخملباف: «چرا این چنین است؟ چرا تا این اندازه کشوری در جهان می بایستی مهجرور باشد که مردم یک کشور آسیایی مانند کوریای جنوبی نام افغانستان را به عنوان یک کشور دیگر آسیایی نشینیده باشند؟ دلیل آن واضح است. افغانستان در جهان امروزه نقش مثبتی ندارد؛ نه به عنوان یک کشور اقتصادی که از طریق یکی از کالاهاش به یاد آورده شود و نه به عنوان یک کشور صاحب علم که جهان را از دانش خود بهره مند کرده باشد و نه به

کوریای جنوبی از شرم فرو نمیریزد. باید بدانیم که این کوریایی- به گمان زیاد بودایی- که در پایان سده بیست از مخملباف میپرسد «افغانستان چیست؟، چگونه آدمیست که هنوز نمیداند افغانستان کشور است؟ کشوری که از دیدگاه باوری، بیشتر از هزار و ششصد سال بزرگترین پیکره بودای جهان را در آغوش کوهی در دلش نگهداشت، و از نگاه سیاسی در کمتر از سی سال پسین، نزدیک ده بار گواه رفت و آمد فرمانروایانی از محمد ظاهر شاه و محمد داود تا تره کی، امین، کارمل، نجیب، مجددی، ربائی و ملا عمر بوده؛ کشوری که دگرگونی فراز و نشیبهای سیاسیش ریشه در بزرگترین بازیهای جهان داشته، که اینسو یورش آشکار ارتش سرخ برای راه اندازی کودتاهای داس چکشی و آنسو اسمه سازیها و تنظیمبازیهای پنهان ایالات متحده برای برباد دادن پاکیزه ترین دستاوردهای نبرد آزادیخواهانه اش تنها یکی دو تا از نمونه هاست.

ایا نباید دست آن «کودک» بیهوده سالخورده را گرفت و بین گوشش گفت که بیرون امده از خانه و لیسیدن آیسکریم هالیوودی به جای «کیمچی» خانگی در تالار پوسان چقدر برایش زود است؟ آیا نباید از خانواده اش خواهش کرد

ساخته اند؛ کتابی که حتا در پابرجهای آن نشانی از آنهمه پاسخ و بازتاب به چشم نمیخورد.

آیا خواننده افغان به پرآگنده های پیوسته زیرین، به جای خالی آن پی نوشت ناید، نیازی خواهد داشت؟

■ آمار

مخملباف همواره خود را به آماری میچسباند که بی پایه بودن بسیاری از آنان را بهتر از هر کس دیگر میداند. بودا از شرم فرو ریخت» چنین آغاز میشود: «چنانکه این مقاله را به طور کامل بخوانید حدود یک ساعت از وقت شما را خواهد گرفت. در همین یک ساعت، حداقل ۱۲ نفر دیگر در افغانستان بر اثر جنگ و گرسنگی از پا در آمده اند و ۶۰ نفر دیگر از افغانستان آواره کشورهای دیگر شده اند.

من با آنکه نیات این همzbان را میستایم، نمیدانم اینهمه ۱۲ و ۶۰ و بعد تر انبوهی از اعشاریه ها، فیضدهای و عدد پرآگنیهای دیگر از کجا می آیند. چرا در پوشیده نگهداری منابع این آمار پنهانکاری میشود؟ آیا او به گفته خودش «به عنوان کسی که برای تحقیق در فلمی که ساخته، در حدود ده هزار صفحه کتاب و استاد گوناگون مطالعه کرده است، نمیتواند (یا نمیخواهد) منابعش را به دست دهد.

■ افغانستان در ذهنیت مردم کره

زمین

مخملباف: «در سال ۲۰۰۰ در جشنواره پوسان در کشور کوریای جنوبی حضور داشتم و در پاسخ این سوال که فلم بعدی تو در باره چیست، گفتم: در باره افغانستان؛ و بالافصله مورد این پرسش واقع شدم که افغانستان چیست؟»

اگر پرسش- پاسخ یاد شده در پیش چشم من رخ میداد، آن شهرهوند کوریایی را به گناه داشتن چنین درجه بی از نادانی در مورد کشوری از قاره خودش در سال دو هزار، جابجا در برابر کمره فلمبرداری مینشاندم و از کارنامه درخشان علمی- هنریش فلم مستندی میساختم به نام :

مخدّر در آن کشور به حساب می‌آورند و راه حلی جز سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی‌ها، برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل پیشنهاد نمی‌کنند. داکتران ایرانی آنها را علت شیوع برخی از بیماری‌هایی که پیش از این در ایران سابقه نداشتند، از جمله سرماخوردگی افغانی می‌دانند.

■ آیا هر نکته در اینجا پرسش انگیز نیست؟

- شنیدن اینکه کارگران و اهالی شهرستانهای کارگری ایران، افغانها را رقبای حرفة خود خواهند شمرد و دوست شان نخواهند داشت، درست مینماید؛ زیرا فروضتی، بیچارگی و گرسنگی در سراسر جهان به یک زبان سخن می‌گوید: زبان بی شنونده حقیقت؛ ولی با کدام شمارش واژگون میتوان ثبوت کرد که اهالی شهرستانهای کارگری و کارگران (باز هم گذشته از ایرانی، افغانی کوریایی و بیچون و چرا زیر فشار بودن شان) آنقدر نیروی "سیاسی" دارند که به وزارت کار کشور "فشار" آورند؛ آنهم در چهارچوب دستگاههای مردم سنتی مانند حکومتهای افغانستان و همسایه. مگر آنکه هر یک ازین کارگران، از بلندپایگان بالا نشین پارلمان باشند!

- محملباف از یکسو با رواداری زیاد به کار فرمایان ایرانی حق میدهد که "حد اقل" یکی از افغانها را به عنوان آبدارچی، خدمتگار درون دفتر یا کارگر ساختمان - و نه برتر از آن - به کار گمارند، زیرا بهتر از معادل ایرانی خود کار میکنند و مزد کمتری هم میگیرند و از سوی دیگر مسؤولان مبارزه با قاچاق مواد مخدّر را به جان شان رها میکنند، زیرا آنها علت اصلی قاچاق مواد مخدّر در آن کشور به حساب آمده اند! و راه حل هم چه ساده: "سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی‌ها، برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل".

همسایه بهتر از من میداند که علت اصلی قاچاق مواد مخدّر و داستان شبکه خمار هلال طلایی، ریشه دارتر، سیاسی تر و مافیایی تر از

که این بار نه تنها در نقش سخنگوی همه مردم ایران، که در نقش نماینده سه قاره به سخن می‌آید، شنیدن دارد:

"تصور مردم ایران میتنی است بر همان تصویری که مردم اروپا و امریکا و خاور میانه از افغانستان دارند، البته از کمی نزدیکتر." به اینگونه او در لابلای "استعاره" و انمود میکند که "مردم ایران" نیز افغانستان را "سرزمین قاچاق مواد مخدّر و مملکت بنیاد گرایی اسلامی" مینیدارند. با شناختی که از مردم با فرهنگ ایران دارم، دشوارست بهتانی به این تیرگی در باره شان را پذیرم.

همسايّه ميداند که حساب گروهک هاي تفنگپرست خماري و قماري که در کنار مواد مخدّر به مخدّره سياست و تجارت نيز معتماد اند، از مردم افغانستان چقدر جداست. و اما در آنسوی حاكمیت بنیادگرای جهادی - طالبی (نه مملکت بنیاد گرای اسلامی)، همسایه اين را دیگر بهتر و بیشتر از ما میداند که چرا و چگونه هنوز از انحنای آن شمشیر دودم و زنگ سياست خورده سعودی، که از رياض اينسو تا اندونيزيا و آنسو تا دل افريقا دراز افتاده است، خون افغانی، ايراني، فلسطيني و چيني همزمان ميچك.

■ کينه گستري

مخملباف: کارگران ایرانی، مردم جنوب شهر تهران و اهالی شهرستانهای کارگری ایران، افغانها را دوست ندارند و آنها را در حکم رقبای حرفة خود می‌شمارند و از طریق فشار به وزارت کار ایران خواستار بازگشت مهاجرین افغان به داخل خاک افغانستان می‌باشند. طبقه متوجه افغان ها را آدم های امينی می‌دانند که می‌توان حد اقل یکی از آنها را به عنوان آبدارچی یا خدمتکار درون دفتر کار خود گماشت. بساز بفروش ها، افغانها را کارگران ساخته اند. سرزمین قاچاق مواد مخدّر، مملکت بنیاد گرایی اسلامی.

آنهايي که از یکسو تفاوت "سرزمین مواد مخدّر" و پايجاه قاچاقچيان، و از سوي دیگر فرق ميان حاكمیت بنیاد گرای جهادی - طالبی و "مملکت بنیاد گرای اسلامی" را نميدانند، به نيم سطر تبصره هم نمي ارزند؛ ولی محملباف

عنوان يك کشور صاحب هنر که به خاطر پدیده هایش اسباب افتخاری شناخته شود.

پيش ازينكه ببينيم "نقشن مثبت" و اسباب افتخار (از چشم محملياف) چه پدیده هايي اند، به اين همزبان همروزگار باید گفت که وي حق ندارد دوست ناداش را "مردم يك کشور آسيابي" بنامد، ور نه در نوشته هايش نه تنها الفيا مفرد و جمع بر هم خواهد خورد (چنانکه خورده است) بلکه در نوبت خويشتن نيز هنگام "نماینده و سخنگوی همه مردم ایران" شدن، از زبان هم ميهنان خودش سخني به اين تلخي خواهد شنيد: "جناب محملياف! لطفاً دفعه بعد که سخنگوی تمام ملت ايران شدید، بنده را به عنوان يك ايراني مستثنى بفرمایيد. ديگران را مانند شما آمار دقیق ندارم؛ ولی خودم دنبال نابودی هیچ متهی بدون محکمه در محکمه صالحه نبوده و نیستم." (گودالی که محملياف در آن سقوط کرد، احمد بطایی، نیمروز، صفحه ۱۴، شماره ۳۳، سوم جنوری ۲۰۰۱)

ديگر آنکه پدیده هاي مرز نشناس فرهنگ، دانش و هنر، بر خلاف پندارهای فلسفی - سينمائي؛ پشمنه بامياني، گز اصفهاني و پيزار پنجابي نيسند که هر قدر محلی تر و "مال خود مان ترا" شوند، "نقشن مثبت و اسباب افتخار" بودن شان برجسته تر گرددند.

■ سرزمين و مملکت

مخملباف: "در امریکا، اروپا و خاور میانه البته وضع فرق می کند و افغانستان به عنوان يك کشور خاص شناخته می شود. اما این خاص بودن نيز معنی مثبتی ندارد. آن ها که نام افغانستان را می شناسند آن را بلافصله با یکی از این کلمات به صورت تداعی - معانی به یاد می آورند: سرزمین قاچاق مواد مخدّر، مملکت بنیاد گرایی اسلامی."

آنهايي که از یکسو تفاوت "سرزمین مواد مخدّر" و پايجاه قاچاقچيان، و از سوي دیگر فرق ميان حاكمیت بنیاد گرای جهادی - طالبی و "مملکت بنیاد گرای اسلامی" را نميدانند، به نيم سطر تبصره هم نمي ارزند؛ ولی محملباف

بامیان (نه مجسمه ها!) از تیوری عزیز بودن انسانها.

■ ادب سینمایی

مخملباف: "افغانستان دختر زیبایی نیست که دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند، متأسفانه افغانستان امروز بسان پیر زنی است که هر که طمع نزدیک شدن به او را داشته باشد با محض را کسی که آن را روی دست خود یافته است می پردازد."

مخملباف نمیگوید که درین کره خاکی کدام کشور جهان "دختر زیبایی" است که "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند". وانگهی تا یادم می آید، ما و همسایگان با نجابت ما، زادگاهها مان را همیشه "مادر" نامیده ایم؛ و راست دیگر اینکه دل مان نمیدهد مادر گیسوسپیدی (که مخملباف او را "پیرزن" مینامد) مانند هیروینهای پر کرشمه هالیود و بالیود "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند" البته برای آرامش خاطر همسایه باید گفت که افغانستان میونها فرزند "عاشقتر از همیشه" دارد. آنها تا کنون به سیاری از جهانخوارگان افی که طمع نزدیک شدن به مادر-وطن شان را داشته، درسهای تاریخی داده اند.

■ مرزها

مخملباف: "تاریخ پیدایش افغانستان، تاریخ جدایی افغانستان از ایران است. تا ۲۵۰ سال پیش افغانستان یکی از استان های ایران بود. در واقع بخشی از استان خراسان بزرگ دوران نادرشاه افغانستان حدود ۱۵۰ سال پیش و به روایتی دیگر ۸۲ سال پیش، از سوی دنیا به رسمیت شناخته شد و حدود صد و چند سال پیش توسط انگلیسی ها با خط مرزی دیورند حدود و نغورش تعیین شد و حدود ۷۷ سال پیش با یک مدرنیزم ضعیف، زودرس و بی مبنا روبرو شده...، شاید اگر افغانستان از کشور ایران مستقل نشده بود، ای بسا با استفاده از بخشی از سهم نفت سرنوشت دیگری می یافت. بقیه در شماره آینده .

شارارت برایش عزیزتر از هرجیز دیگر است؟ میگویید نه، بینیم آنکه از تهران به پوسان واژ آنچه به اروپا و امریکا پرواز میکند، نام و نشان پیچایچ چه کسانی را در گذرنامه اش دارد؟ آیا اگر آن امضاها و مهرها گم شوند، مخملباف زندانی خانه نخواهد ماند؟

■ حسن غمکش یا پهله دار جهان؟

مخملباف: "افغانستان اگر مثل کویت صاحب نفت و مازاد در آمد نفتی بود، میشد سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت و هزینه حضور ارتش امریکا را هم از مازاد در آمد نفتی کویت برداشت."

چه روایی سوریالیستیک و زیبا! از سوی راست میخواهم افغانستان مانند کویت باشد که بتوان سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت، و از سوی چپ در غم هزینه حضور ارتش امریکا میسوزم!

و دنباله سخن از آنهم شبیدنی تر: پس از عقب نشینی شوروی از افغانستان و فروپاشی آن، چرا امریکا که مدعی حقوق بشر است، نه برای ریشه کن کردن فقر این همه انسان که در خطر مرگ از گرسنگی هستند، و نه برای ده میلیون زنی که از تحصیل و فعالیت اجتماعی محرومند، گامی جدی بیش نمینهاد؟

این پرسش دیگر نیازی به پاسخ ندارد، زیرا سر انجام امریکا آن گام جدی را پیش نهاد و همسایه نیز میداند که پس از آن بر افغانستان چه رفت و چه خواهد رفت.

■ پرسش تکراری

مخملباف: چرا فریاد همگان برای تخریب مجسمه بودا بلند است، اما کوچکترین صدایی برای جلوگیری از مرگ انسانهای گرسنه افغان بر نمی آید. آیا در جهان معاصر مجسمه ها از انسانها عزیزتر اند؟

این پرسش زرین را نخست از زبان ملا عمر شنیده بودیم. به هر دو باید گفت که چنین مقایسه چقدر واهی است. فاجعه مرگ انسانهای گرسنه و چگونگی جلوگیری از آن از گستره باستانشناسی بیرون است، و ارزش پیکره بودای

آنست که تهمتش آبروی کارگر، آبدارچی و خدمتگار افغانی را بیالاید. آیا او نمیداند که قاچاقچیان اصلی مخدرات و جواهرات از توکیو تا لندن در آسمانخراشهای میخرامند که دست مسوولان راستین مبارزه با قاچاق مواد مخدر بسیاری از کشورهای جهان، در بیداری که هیچ، در خواب هم به آنجاها نمیرسد.

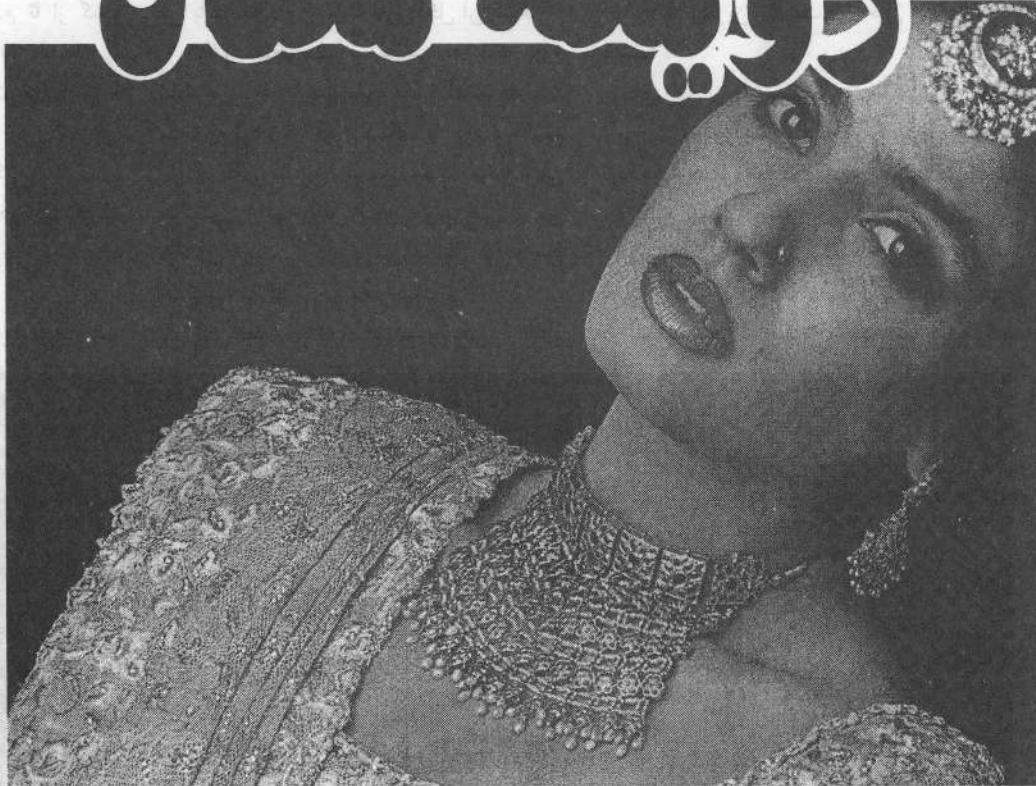
- و اما مجھوله "سرماخوردگی افغانی که پیش از این در ایران سابقه نداشت!" اگر مخملباف این نوع سرما خوردگی را نیز از زبان داکتری (و نه داکتران ایران) می آورد، شاید میگفتم اشاره به همان دیوید تیودور بلفیلد داد صلاح الدین عبدالرحمان حسن تنتابی (طیبی فلم "سفر قدھار" که آقای طباطبایی را کشته است) دارد. اکنون که میینم چنان نیست، محسن مخملباف باید بگوید. که چگونه میتوان به این پژوهش داکتری دست یافت؟ آیا این کشف بزرگ نیز جایی چاپ شده یا مانند همه سرگوشیهای دیگر ویروس زمزمه و زمزمه ویروسش به او رسیده است.

■ خود رسوایی

مخملباف: "همیشه باید دید تیتر خبری ای که با نام هر کشوری قرینه است، چیست؟ تصویری که با اخبار در مورد هر کشور به دنیا داده می شود ترکیبی است از واقعیات آن کشور و تصویری تخیلی تدوینی که قرار است مردم دنیا از جایی داشته باشند."

ایکاش همزبان همروزگارم که باز هم با ضریب "همیشه" به شکنجه "مردم دنیا" میرود، پیش از نوشتن چنین فرمول خارابین اندکی می اندیشید تا سقف را بر سر آسیب پذیر خودش ویران نمیکرد. اگر چنانی باشد که او میگوید، آیا نباید به رویت "تیتر و تصویر" رسانه های کاخ سپید- که کوچکترین پیوندی با مردم امریکا ندارند- ایران یکی از سه کشور موسوم به "محور شرارت" شود؟ اگر پاسخ "نه" باشد، ناگفته پیداست که مخملباف حکم نادرستی صادر گردد است. و اگر "آری"، از او میپرسم که چرا امضاهای گردانندگان محور

سچ و پشت سوال از روینه تندن



کسی اذیت شود و اگر تروریزم
پایش از اول گرفته و چیده می
شد ما هرگز با جنگ مقابل
نمی شدیم.

س: نظر و مفکرة شما در
مورد عشق و رومانس چیست؟
ج: دو صد فیصد تعهد در
بین دو نفر.

س: در مورد شریک
زندگی ات کدام مشخصات
مثبت را در وجودش آزو
داری؟

ج: صداقت، کسی که
موضوع را آسان بگیرد و بزرگ
اش نکند، مرد کارگر و نو آور
باشد مرد باشد که خودش بیدا
گر باشد امید و پناه به دیگران
نیاورد.

س: چه چیز را در اخبار و
مجلات در موردت می
پسندی؟

بسیار حرفهای بی مورد
در اخبار ها و دروغ های
شاخدار، من در یکی از اخبارها
در موردم خواندم که اصلاً نه
آن خبرنگار را می شناختم و
هیچگاهی با او سخن نزده
بودم تمام مصاحبه که پخش

گردیده بود دروغ محض بود صرف باطر
کسب شهرت و محبوبیت مجله و اخبار شان به
ما چیزهایی تهمت میزند.

س: امکان دارد که سه حقیقت را در
موردت بیان کنی؟

ج: اول: پاک و منزه بودن را دوست دارم.
دوم: هر رخصتی را که می گیرم باید با
طیعت باشم دوست دارم سوار موتر جیپ شوم
و در جنگل ها بروم.

سوم: دوست دارم خردباری نمایم.
س: آیا شما در روی پرده سینما بهتر استید
و یا خارج از پرده سینما؟

ج: خارج پرده یک هنر پیشه تبلیل هستم.
س: در مورد کدام ملکیت ات نگران
هستی؟

س: می توانید روینه تندن را در یک کلمه
تعریف نمایید؟

ج: غیر قابل پیش بینی.

س: بهترین شکل قیافه شما چیست؟

ج: بینی ام شکل خاص در حصة وسط دارد
که تمام کرکت‌هایم را از آن معلوم کرده می
توانید.

س: اگر در جسم تان یک چیز را تغییر
بدهید چه خواهد بود؟

ج: اگر تغییر بدhem تمام جسم خود را من
واقعاً از ناخوراکی خسته شده ام خانم های را

می بینم که مثل اسب میخورند مگر هیچ وزن
نمی گیرند؛ ولی من باید همیشه در رژیم
غذایی باشم.

س: آیا تعهدات و وعده شما را گاهگاهی

گفت که دختر آقای (تندن) است او را بگذار برود.

س: کدام چیز بد در زندگیت اتفاق افتاده است؟

ج: جایزه ملی اختلاف هیچگاهی اتفاق نه افتاده است و دروغ محسن است.

س: کدام کتاب جالب تا حال خوانده ای؟

ج: کتاب The Alchemist نوشته Paulo celalho

س: بهترین تعریف تا حال که شنیده باشید؟

ج: بعد از فلم "مهره" من با خانم "راجیو رایی" در رستورانت در یک پارتی مقابل شدم و نزد من آمد و مرا در آغوش کشید و گفت: "روینه تو بیخد خوشبخت هستی "مهره" یکی از بهترین فلم ها انتخاب شده است" چون من تا بحال توسط نوشه ها تحسین شده بودم؛ ولی در آنشب من در مقابل چشمها یم دیدم که

می گویی؟

ج: فعلاً در دنیا آزاد قرار داریم که اینچنین کارها امکانش است؛ ولی بخاطر چنین کاری باید یک شخصیت هرزه و منحرف باید بود کسانی که در چنین فلم ها نقش می گیرند به نظر من آنان مریضی روانی دارند.

س: کدام لحظات از شرم آور ترین لحظات در زندگی ات محسوب می شود؟

ج: شرم آور ترین لحظات در زندگی همان می باشد که بدون تکت بس داخل آن شدم.

یکبار میخواستم از مکتب به خانه بروم تکت بس را خریدم؛ ولی خبر نداشتم که باید تکت را نزدم تا اخیر ایستگاه با خود میداشتم آنرا از کلکین بس به بیرون پرتاپ نمودم وقتی خواستم از بس پایین شوم نگران بس از من تقاضای تکت را کرد و مرا جریمه کرد و من حتا پول نداشتم تا جریمه را پردازم. نزد همه خجالت کشیدم و یکی از آنان

ج: در مورد دو موبایل نمیخواهم در آن کسی دست بزند و کتابهایم را دوست دارم نمیخواهم کسی آنرا مطالعه کند.

س: نظرت در مورد بهترین روز چه است؟

ج: اینکه در بسترم راحت بخوابم و در روپروری میز آرایش خود را بیارایم و برای خریداری بروم.

س: اگر احیاناً بخواهید از کسی معدرت بخواهی کی خواهد بود؟

ج: من تا بحال مجبور نشدم تا از کس معدرت بخواهم؛ ولی با آنهم اگر اشتباہ را مرتكب می شوم مستقیماً معدرت میخواهم تا مسأله طول نکشد.

س: چه کمبودی احساس میکنی؟

ج: صادقانه اعتراف مینمایم هر چیزیکه از خدایم خواستم برایم اهدا نموده است بناءً کمبودی را احساس نمی نمایم؟

س: در مورد نقش در فلم های سکسی چه



چاکلیتی صدای
هنرمند آمریکایی یادم نزود
سگ خود را دوست دارم و
بدون آبیازی و حوض آبیازی
هیچ هستم.

س: چه وقت درین تازگی
ها خنده‌یدی و گریستی؟
ج: در حقیقت هفته دوم
مارچ من با فامیلم مثل مادرم،
پدرم راجا، راکههی، پوجا، چهها
به رخصتی برای تجلیل
سالگرها پدرم بعد از سیزده سال
توانستم یکجا شویم و به سری
لانکا - گواه بنگلور برویم، تا
زمانیکه موبایل خاموش بود
خوش بودم و ما همه خنده‌یدیم
آبیازی نمودیم و پروای هیچ
چیز را نمیکردیم و فلم‌های
کودکی خود را با فامیل در
بنگلور یکجا دیدیم و بالای
انتیک بودن خود زیاد
خنده‌یدیم.

س: مردم کدام مملکت به
نظر خودت خوب است؟

ج: سویزیلند و کانادا چه
برایتان بگوییم سطح اقتصاد

شان خوب است و مردم مهمان نواز هستند و
در مورد مسایل سیاسی آزاد هستند و صلح را
دوست می‌دارند و با هیچ مملکت رقابت و کار
نداشند و میخواهند با هم دوست باشند. همه
چیز در مورد این دو کشور فوق العاده است.

س: آیا به هستی خداوند (ج) باور دارید؟

ج: یقیناً او همیشه برایم نشان داده است و
احساس می‌کنم که او بخاطر من و بالای
سرم است.

س: به نظرت در رقص چقدر مهارت
دارید؟

جواب: من همیشه زمانی که به موسیقی و
یا رقص می‌اندیشم کارم به گام‌هایی که
گووندا می‌گذارد یادم می‌آید و رقص فلم
Rakshak فلم Aks و فلم Mohra
آنگاهای این فلم‌ها را می‌دارد تا رقص
خوب را اجرا نمایم.



کسی مرا خوشبخت فکر
میکرد و در چشم‌های (سونیم)
خوش را برای خودم دیدم.
س: اگر (تام کروز) هنرپیشه
بزرگ سینما از شما تقاضای
ازدواج کند آیا قبول می‌کنی؟
ج: هرگز نی، به نظر من تام
کروز یک شخصیت هوش باز
است او با همه خوبی‌های
خانم نیکول کیدمن چه کرد
که با من بکند شاید اگر با من
ازدواج کند و چند روز بعدش از
من کرده بهتر را بیابد و عقب او
خواهد رفت من مردی را خوش
ندارم که شش ماه نزدیکی باشد
و شش ماه دیگر عقب کسی
دیگر باشد من مرد با قول و با
غیرت را دوست دارم.

س: یکی از بهترین تیلفون
هایی که از سوی کسی گرفته
باشی که فراموش ناشدنی برایت
باشد؟

ج: تیلفون مادرم که برایم
زنگ زد و گفت که من جاییه
ملی را در فلم Daman دامن
گرفته ام واقعاً قبل فراموش
ناشدنی است.

س: آیا گاهی توقيف شده اید؟

ج: من هیچگاهی کار غلط نکردم تا توقيف
شوم.

س: چه جایی بهترین جای برای آرامش
خواهد بود.

ج: خانه و منزل من همان جائیکه قلب
است.

س: در باره چه مزاح نمی‌کنید؟

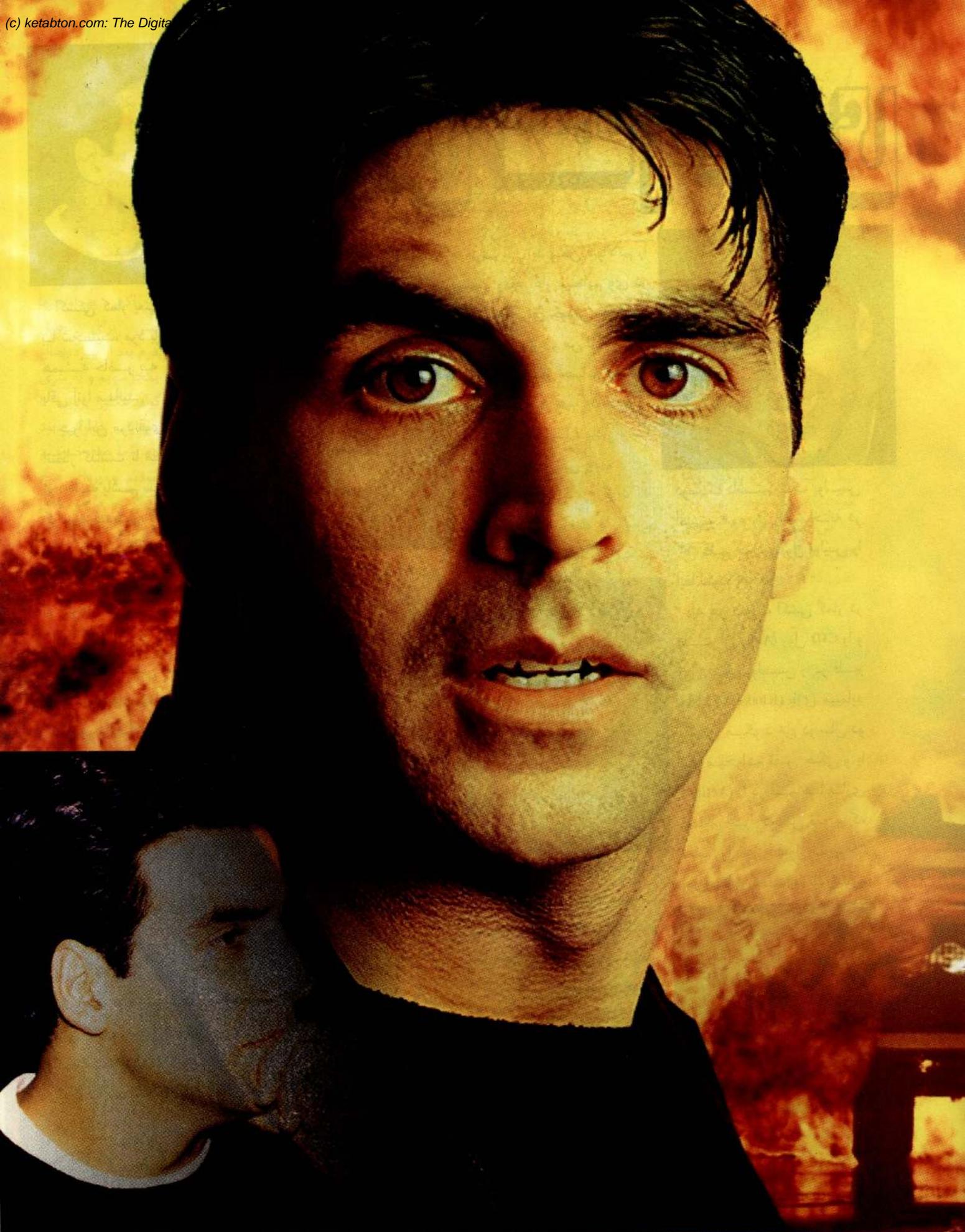
ج: در مورد کسانی که معیوب باشند، در
مکتب ما یک پسر معیوب بود دیگر مردم
شوخی میکردند او را مضمون می‌گرفتند و او
پسر مکتب را به همین منظور ترک گفت و من
بیحد حساس هستم در مورد کسانی که در
مورد وزن وجودم حرف بزنند.

س: به چه چیز همیشه باور درای؟

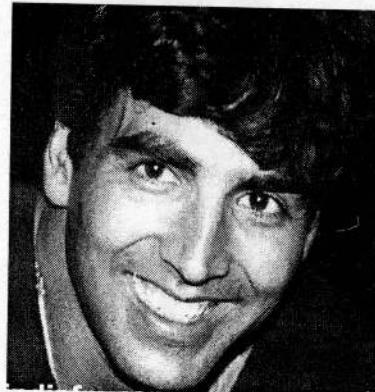
ج: به فامیلم به آنان که در هر خوشی و یا

مصاحبه را که با روینا تندن صورت
گرفته در همین شماره مطالعه نمایید.





کمار کشی

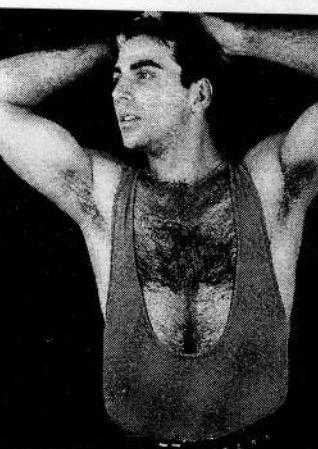


دوسست داشتم یک پولیس آفیسر شوم ولی خوشبختانه در ۱۲ فلم خویش رول پولیس را ایفا نموده ام.

به هر صورت اکشی کمار در فلم آن (Aan) رول CID را و رول یک پولیس را در فلم خاکی (Khakee) بازی مینماید اکشی میگوید من در سال دو بار میخواهم نقش جنگی و یا (Action) را در فلم ها بازی نمایم. اخیراً کوشش نمودم که تماماً رول ها را قبول نمایم حتاً رول های کمدی، تراژیدی،

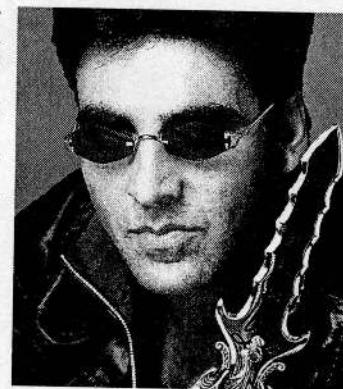


بطرفم می آید و من سوالاتم را بدون وقه آغاز مینمایم وی در حالیکه برای خودش چوکی را آماده می سازد و من از او سوال می کنم که باز هم بعد از مدت‌ها تو را ملبس بالباس و یا یونیفورم پولیس می بینم.



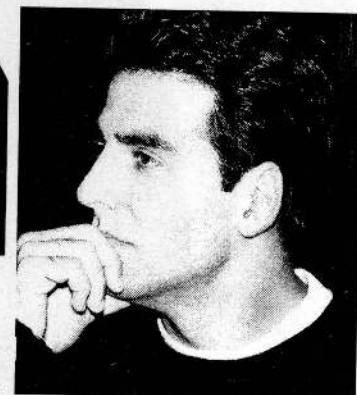
تمام قدرت و توانایی در وجودم داخل گردیده است و تماماً احساسات وجودم تغییر میکند و آماده مقابله با دشمن می شوم. من از او می پرسم اینکه آیا خواب تماماً از پسرهای جوان اینست تا در آینده پولیس شوند او در جواب میگوید نخیر به هیچوجه ولی من همیشه

پریانکا چوپره که او نیز در این استدیو برای کدام فلم



دیگری شوتنگ دارد. اکشی کمار به خوردن غذای پنجابی ما را دعوت می کند و تا ما اول از آن نخوردیم او اصلاً به غذا دست نزد. غذا را با هم خوردیم و اکشی مرا گفت که چرا وقت را بالای من تلف می کنی اگر کدام پروژه دیگری روی دست داری آنرا انجام بده و عده میدهم تا پس فردا تمام وقت خود را به شما بدهم و میتوانی هر سوالی که از من داشته باشی انجام بدھی.

و من پس فردا برشتم دوباره به شوتنگ فلم (آن) و امروز روزش است تا سوالات خود را از اکشی کمار بپرسم البته که او مصروف شوتنگ فلمش می باشد و بالاخره که



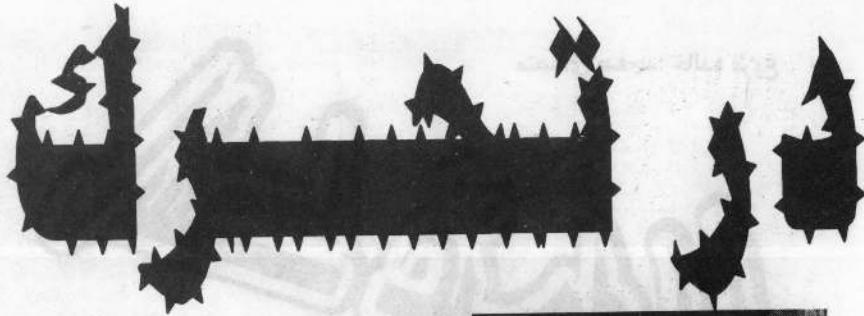
اکشی کمار یعنی یک چهره با شخصیت، مرد با قول و مرد همیشه حاضر به کارش شما باقی آنرا میدانید.

چرا این مرد قوی هیکل مرا انتظار گذاشت تا مصاحبه ای با او داشته باشم ساعتها قصه کردیم، خندیدیم، فکاهی گفتیم مگر قلم حد اقل یکبار بروی کاغذ تماس نکرد تا من بنویسم و چیزهایی که می گوید یادداشت نمایم.

من اکشی کمار را در استدیوی فلمستان در حالت کارش ملاقات میکنم آهسته نزدیک میشوم و او میک اپ برویش می گذارد و آماده اجرای شوتنگ می باشد و از من معدتر میخواهد من انتظار او را تا یک ساعت دیگر می کشم تا از صحنه شوتنگ بدر آید. او سر میرسد بعد غذای ظهر اعلان می شود پرودیوسر (فیروز ندیوالا) نیز با ما شرکت می کند و در داخل موتور بزرگ که سامان آلات تهیه فلم گذاشته شده با ما یکجا داخل می شود.



برگرفته شده
از مجله فلم
فایر.
ترجمه: شفیع
سکندری

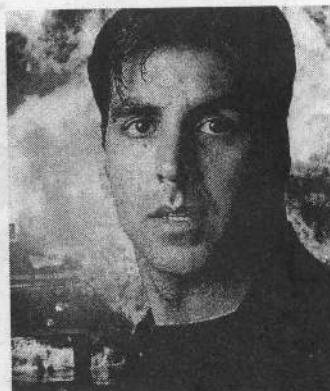


و اکشی قصه عشق شان خوب نبود و در بین شان اختلاف نظر وجود داشت و سه سال پیش این قصه توقف پذیرفت و شوتنگ های این فلم از سوی ' هر دو مسترد شده بود، و من این پرسش را از اکشی کمار کردم که آیا این شایعات بالا صحت دارد در جواب گفت نخیر صحت ندارد این سوال را از پرودیوسر فلم باید مطرح نمایید من حاضر بودم تا این فلم را شوت نمایم قراریکه ۳۰ فیصد فلم را بازی نمودم ولی نمیدانم چه باعث شد که نخواستند باقی فلم را ما بازی نمائیم؟

از اکشی کمار مرد همیشه مصروف و سازگار به کارش معذرت میخواهم که وقتی را گذاشت و ما را با سخنانش مسرور ساخت.

زمانی اولین فلمش را دیدم با خود می گفتم که این مرد جایش را در دل هندوستان می یابد. اکشی کمار چنین شد او مرد با کار و پیکار هنریشه موفق است.

اکشی کمار مکس می کند و می گوید من هیچگاهی به

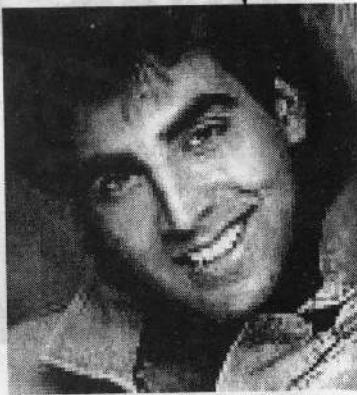


خبر و مجلات چیزی را ادعا نه نمودم که باعث توهین روینه گردد. و حتا او نیز چیزی در مورد من نگفته است ما نمایشات ستیز با هم داشتیم درینصورت شما باید بدانید که هیچ مخالفت در بین من و روینه وجود ندارد. سوال وجود ندارد که من و یا او هم دیگر را توهین نمایم. در قانون زندگی من فراموش کردن و بخشیدن همیشه معمول است و میخندد و می گوید بلی اگر جسمًا با من کسی مقابله کند این حرف دیگر است.

اکشی کمار و روینه تندا فعلاً در فلم دیگر بنام *Virodh* شوید مگر چه باعث گردید که با هم بازی مینمایند و این فلم روی دست بود آنزماییکه روینه هم بازی شوید؟

تلفن صحبت می کند و من شوخي میکنم از او می پرسم بخيالم که موقع خدا حافظی است ما را جواب میدهی. او میخندد می گوید چه کنم حال زندگی متاهل دارم به اختيار خود نیستم.

در همین لحظات اندیشیدم تا سوال نماییم در مورد اینکه در مورد بازی دوباره با روینه تندا بعد از جدایی طویل



رومانتیک مگر از رول اکشن خودداری مینمایم.

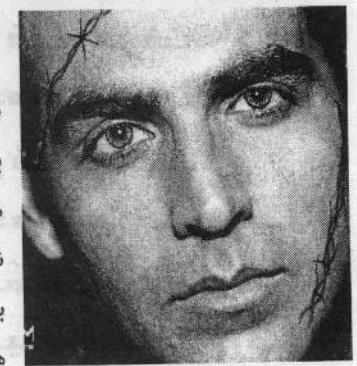
من برایش میگویم بسیار عالی همچون سنسی دیول *Sunny Deol* او نیز شیوه کارش را فعلًا تغییر داده است و بیشتر به طرف رول اکشن در فلم ها روی آورده است. اکشی می گوید من و سنسی دو هنر پیشه متراffد هستیم کار من با او تفاوت دارد.

در همین زمان زنگ تیلفون بگوش میرسد مثلی که اکشی با خانمش توینکل کهنه در



المدت در فلم (آن) چه فکر مینمایید؟

شما به اخبارها و مجلات به شکل توهین آمیز ادعا نموده بودید که دیگر با روینه تندا هیچگاهی در فلم ظاهر نمی شوید مگر چه باعث گردید که بار دیگر در فلم آن باز با هم هم بازی شوید؟



محمود درویش

متصدی صفحه: خالد فروغ

دستمالها

سکوت تو
گورستان شهیدان را ماند
و راه بر امتداد است
و دسان تو - به یاد دارم - دو پرنده بودند
که بر قلبم بال و پر میگشودند
پس زایش آذرخش را
به افق سیه فام واگذار
و چشم به راه بوسه های خونین
و روزی بی توشه باش
و تا از آن منی
به مرگ من
و اندوهان سوگواری خوگیر
دستمال های بدرود
کفند و

وزش بادی در خاکستر
به اهتزاز در نمی آیند
مگر خونی
به ژرفان دره بی روان شود
و برای آوایی
اشتیاقی در بادبان سند باد گریست

حق هق دستمال را
نی آوازده گردان
* * *

شادی ام به دیدار تو
وعده بی بود که در دوری من میباشد
مرا جز چشمان نمیچیزی نیست
مویه در مرگی تکراری مکن
سرود های مهر را
از دستمال های من عاریت مگیر
چشم به تو دارم
تا آنها را
بر زخمی در سر زمین من
بر بندی!

رازق فانی

لشکر ژریلت

در پرده بھار دمیده سنت خون ما
خوش رنگ و خوش نگار چکیده سنت خون ما
تنها مگو شقایق دست است سرخ از او
حتابه نیش خار چکیده سنت خون ما
که روی سنگ سنگر و گه روی فرش شاه
گاهی به پای دار چکیده سنت خون ما
آنگاهی عمق فاجعه را چیغ میزدیم
بر زیگ رهگذار چکیده سنت خون ما
همکام مادران سیه پوش شهر عشق
در کوچه سوگوار چکیده سنت خون ما
روزی که جنگ، جنگل ما را به فتنه سوخت
در دود، در شرار چکیده سنت خون ما
با بال رخم خورده چو کردیم قصد کوچ
بر شانه چنان چکیده سنت خون ما
امسال هم ز نشت غربت به هر دیار
چون سالهای پار چکیده سنت خون ما

دو شعر از زینا گرباسی

و این شاهد بایز

وایسن شعبده باز
بالخند جوان فریش
که هی قول پونده میدهد و
قول پونده میدهد و
از سپیدی بالش میگوید و
از پرواز زلالش
و آن گاه
از کلاهش
هی خرگوش مرده بیرون می‌ورد.... .

دلیز

و درین همه سال
دلم آنقدر ریخت
که دیگر تمام شد
تنهای صدا
صدای خرویف بهار بود
که از جان من
در گوش تنهایی ام

... و شاید باور نکردی
که من هر سو با تو تمام تکرده بودم
و تمام این سالها
پشت همان پنجره
در همان اتاق کوچکی
که بوی گندیدن میداد

ایستاده بودم و
با شیدن بوق ماشین هایی که از همان خیابان میگذشتند،
دلم هری فرو میریخت
و چشمانم هی گرد میشد،
اما

هر گز
صدای دلگرفته داریوش که شقایق را میخواند
دیگر از هیچ ماشینی که از همان خیابان میگذشت به گوشم فرستد

نیم نیم

شکریه عرفانی

آری از هر چه که آیینه، رنگ چشم تو فریباتو
 مکث کن در من دلخسته فقط اینبار شکیباتو
 من درین جاده دلتگی عابر خسته تردیدم
 عابر خیس نگاه شب عابری از همه تنها تر
 هیچ کس جز شبیحی تاریک همسفر با من تنها نیست
 لحظه در لحظه من جاریست، اشک این زخم شگوفاتر
 سنگساران دل است و من دورتر دست خودم را هم
 تشنه خون خودم دیدم از همه از همه بالاتر
 بال در بال غروب امشب میروم سمت نماندن ها
 میروم تا بسرايم باز شعری از بنجره معنانتر

در عدم يك عمر طرح زشت و زیبا ریختند
 تاکه آخر آبروی هستی اینجا ریختند
 يك جهان آسوده گی دادند و عده در ازل
 صدقامت قتل پیش پای دنیا ریختند
 ساده گی دفتر ایام نقیری نداشت
 لفظ تابرنگ شد نیرنگ معنا ریختند
 کاروانها در غبار وهم گم کرده ست عقل
 در مسیر فهم خاک صدمعمماریختند
 سیم و زر دیدند ترک آبرو کردند خلق
 باده هاینها به خاک از ذوق معنا ریختند
 کام جان شیرین نشد هر چند سوتا پا مرا
 شکرستان سخن از کلک انشا ریختند
 نی به عقلت الفتی نی با جنوف رغبتیست
 بر سر "رفعت" نمیدانم چه سودا ریختند

جادوگری

عبدالغفور لیوال

جادوگری ستاد ستر جو
لے پیر بانو میش توبه ده
بس اللہ دس پیونہ و
می په غامہ کی پرته ده

جادوگری خومرہ بنے یپی
په سندرو دی بلد کے گرم
کھ شین طوطی غبز بزم
په شکرو دی بلد کرم

جادوگری خومرہ بنے یپی
تالہ مینی نہ خبر کرم
نڑہ سادہ دغ رو سرہی وہ
تا پہ سمو لا رو سر کرم

تھ پوہیزی پی جادوگری
چپی تھ خومرہ بنایستہ یپی
لہ غرزلون نہ مر نکی نہ
لہ سندرون نہ پستہ یپی

تھ پوہیزی پی جادوگری
نور لہ ٹرون دہ جدا کیزیم
لہ دی ورسنستہ ستوری شمارہ
پہ آسمان کی پیدا کیزیم

جادوگری خمہ دی وکرل
چپی دی داسی لیونی کرم
دا پہ ستر جو کی دی خمہ وو
چپی لہ خانہ دی پردی کرم

جادوگری خمہ دی وکرل
چپی دچین ماچین پاچا شوم
بنای پیری می شونی کنیزی
چپی ستاد ستر جو کدا شوم

جادوگری خمہ دی وکرل
کفر دین دی لہ ما واخیست
ما خودی دین چیش پہ کی خان کوت
مانکین دی لہ ما واخیست

خمہ منتر دی پہ ما وکر
چپی کتاب نہ می نہ رہ تو رشو
ستاد مینی ستوری شمارہ
بل حساب نہ می نہ رہ تو رشو

خمہ منتر دی پہ ما وکر
تاتھ دوم رہ در نیز دی شوم
ستا پہ مر جو کی می خان ولید
ستاد نور ذری ذری شوم

لە ... ھەم ھەفی تە



٨٨

جادوگەری حادوکەرە
دا شوندۇن مەخخە واخلىم
با خواورپەدىيابىل كەرە
خېل يىلتۇن مەخخە واخلىم

جادوگەری حادوکەرە
ما دې غىزىپەتىلە كەرە
د شۇندۇن ورگە ما نامامى
بىرته مەرچەتە كەرە

جادوگەری نزەمىي واخلىم
پە بىدلە كې بىكلا مەراكەرە
ما چې نزەمىي ورسىپە كەرخە
ھەۋرگە ما نامەراكەرە

جادوگەری خومىرە بىنىپەي
لاس دې نىماپەستەر كۈپىنۈد
اوڭىز پەستەر كۈپۈنە
دۇرخىي جەنان مېپەرىشىد



جادوگەری لاس دې ماراڭەرە
چې لە دې جەنەلەر شو
لە شەكمۇستەر كۈپەت شو
د كۆمان دنیانەلەر شو

جادوگەری لاس دېش ماراڭەرە
چې د سەتەر و ملەيمانە شو
لە هەغە خايە چې ماراغلۇ
ھەستە بىرته ورساتانە شو

جادوگەری لاس دې ماراڭەرە
نەمالە شۇندەنەر كى توەرىدى
بۇ آئام خایەتە مىش بۆخە
دى دنیاڭى كې خومىرە شۇرۇدى

جادوگەری لاس دې ماراڭەرە
نەماشۇندى ستابەلاس كې
لەشىن ئەملى دىكۈتەپى
دا سې بىند دې ساپەلاس كې

جادوگەری لاس دې بىكلاپى
د تك سپىن سوسۇن پە بنانى
مرغۇي مەراكەر چې يې بىكەل كەرم
د خەوازە وطن پەشان مې



غزنه

حالمیه!

عزيز عازم

حفوی جي په لوکي، ديدن، او جام زوند کوي
حالمیه له زمان سره شتاب لري که نه؟
حفوی غمونه نه لري آرام زوند کوي
د ژوند له فلسفې نه کوم کتاب لري که نه؟

د چوند، کناه نږي خو یې زړه غواوري راتلای نه شي
په نوي زمانه کي په خبرو او په ليک
دا ستوري په آسمان کي له ناکام زوند کوي
دي پاتي انسانانو ته خطاب لري که نه؟

په مخ ديش لوی مزل دی خوخيدلې قافلي دي همداسي یې ورل بوله لکه زرنه د بنکلو بشار کي
په دغه لوی سفر کي خه اسباب لري که نه؟
مشکل وي خاصو خلکو کيش جي عام زوند کوي
د نوي عصر زويه پهلوانه د هيواواد

درود وايي، سرود اوري، ثنا وايي شراب څښي
د خلکو یو کوته پیج و تاب لري که نه؟
جي څول ترمینځ د کفر او اسلام زوند کوي
چي مست کړي شاخلمليان په چيغو کوکو د "عازم"

"نخیره" مره یې مه بوله مره نه ؟ مين نه مري
د ميني خمخاني نه خه شراب لري که نه؟
ممکن اوس به دې ورل ستوري په بام زوند کوي

با سایر امتنان از همکاران عزیز

توجه کنید به ژورنال این ساعت از

تلوزیون دویچه وله

شفیع سکندری

پرسش: رشته
اصلی و
اختصاصی تان
کدام رشته
است؟

پاسخ: اصلاً
رشته ساختمانی
انسنتیوت
پولیتکنیک را
خواندم و از
آنجا فارغ
گردیدم؛ ولی
اتفاقاً تغییر
مسلک دادم و
حال مصروف
کار در عرصه



وقتی زیگنانل
تلوزیون دویچه
وله آلمان ختم
میشود چهره
های محبوب
نطاقان افغانی
ما زینت پرده
تلوزیون است.
وهاب شادان
یکی از ورزیده
ترین نطاقان
کشور است
چهارده سال
قبل بنابر دلایلی
ترک وطن نموده
و اکنون در

ژورنالیزم میباشم هر چند این دو رشته با هم تفاوت بسیار دارند؛ ولی تحصیل در رشته ژورنالیزم برای من فامیلم بود اکثر درس ها را از کاکایم مرحوم "دستگیر اوریا" آموختم و به همین ترتیب از برادرانم عبدالله شادان و کریم شادان تجربه های مسلکی گرفتم و در یک کلام گفته میتوانم که محیط فامیل مرا به ژورنالیزم علاقمند ساخت.

پرسش: در هنر گویندگی خود را چگونه می

دلیلی به گویندگی دارد که اکثر شبها آواز وی را از طریق اخبار تلویزیون پاسخ: اولین مرتبه در سال ۱۳۵۷ از طریق تلویزیون و رادیو اعلان گردید که به نطاقان جدید ضرورت دارند و رفتم در امتحان اشتراک نمودم هر چند در آنzman معیار، صرف داشتن آواز مقبول برای نطاقی بود و با وجود آنکه آوازم را اکثراً می پذیرفتند موفق نگردیدم که بعداً در سال ۱۳۵۹ شامل امتحان دیگر گردید و اینبار موفق گردیدم.

کشور آلمان زندگی دارد که اکثر شبها آواز وی را از طریق اخبار تلویزیون دویچه وله آلمان میشنویم همکار ما شفیع سکندری مقیم امریکا مصاحبه را در مورد زندگی شخصی کار و فعالیت وی در دیار هجرت انجام داده که اینک متنه مصاحبه را به اختیار شما عزیزان قرار میدهیم:
پرسش: آقای شادان در کدام سال و روی چه

نشستم انسان‌ها خلاص شد فلم هندی پخش شد که ۳ ساعت دوام کرد و منتظر بودم تا بعد از ختم فلم اخبار اخیر شب را خوانده و انسان‌ختم برنامه را بدهم من چون در بیرون در فضای باز نشسته بودم هوای بیرون سرد بود مجرد که داخل استديو شدم لایت‌ها روشن شد و شروع به خواش اخبار نمودم در اين هنگام فکر کردم که آب بینی ام می‌ريزد وارخطا شده خواستم دستمال بششم و پاک کنم باز گفتم نه برو يك کش می‌کنم هر چه شد يك کش کردم و اخبار را ادامه دادم دیدم که باز خودم از اخبار چيزی فهميدم و نه شنونده‌ها و بیننده‌ها.

پرسش: به نظر خود تان برخورد تان چگونه است؟

پاسخ: برخوردم در افغانستان همیشه با مردم دوستانه بود و من آخرين کوشش را در طرز برخورد و رویه با دوستان داشتم و نمی‌دانم که آنها در مورد چه قضاوت میکنند.

شنونده‌ها ایجاد کنیم که البته نیله جان همایون موفق تر بودند.

پرسش: به نظر شما مسؤولیت یک گوینده در شرایط دوری از وطن چیست؟

پاسخ: وظیفه اصلی من اینست تا به وطن برگردم و باز هم در کشور عزیزم گویندگی کنم و رسالت بزرگتر از این برایم وجود ندارد و یگانه آرزویم برگشت دوباره به وطن است.

پرسش: آقای شادان میخواهیم در مورد زندگی شخصی تان چیزی بگویید؟

پاسخ: ازدواج نکرده ام فعلًا در قسمت شمال آلمان زندگی دارم و در یک دفتر مشوره دهی و ملاقات با خارجی‌ها کار می‌کنم یعنی خارجی‌های که در برلین هستند در صورت مواجه شدن به مشکل از قبیل دریافت کار و پیدا نمودن مسکن آنها را مشوره داده و کمک مینمایم.

پرسش: یکی از خاطرات را در هنگام کار با رادیو افغانستان بیان کنید که آیا اشتباہی کرده اید که کسر معاش شده باشید؟

پاسخ: یکی از اشتباهاتم همین بود که در سال ۱۳۶۰ در تلویزیون لیسینگ میکردم شب

بینید آیا موفق هستید و علاقمندانی دارید؟

پاسخ: این مربوط میشود به شنونده‌ها که در مورد من چه قضاوت میکنند و بند را تا چه حد موفق ارزیابی مینمایند.

پرسش: زمانیکه در افغانستان بودید مسؤولیت کدام برنامه‌های رادیو و یا تلویزیون را به عهده داشتید؟

پاسخ: اکثر برنامه‌ها را پیش می‌بردم مشخص نبود ولی اکثراً اشعار را دکلمه می‌نمودم و بعضًا انسان‌سربی برنانه‌های تلویزیون را عهده دار بودم.

پرسش: در گویندگی برنامه‌های رادیو خود را راحت احساس می‌نمودید یا در برنامه‌های تلویزیون؟

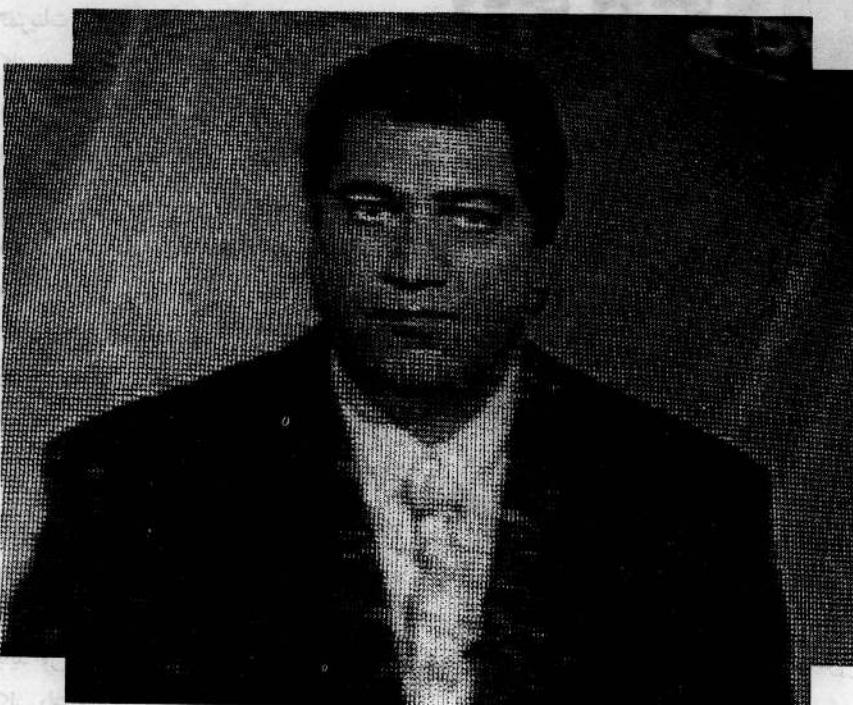
پاسخ: در مجموع قرار گرفتن عقب ما یک کار ساده نیست چه رادیو باشد و چه تلویزیون و به نظر من رادیو مشکل تر است چرا که گوینده با صدای خود باید توجه شنونده را جلب نموده و مفهوم را به او برساند و در تلویزیون امکانات بیشتر است مثلاً دست اشاره و حرکات در تهییم سهیم خود را دارد.

پرسش: از نطاقيان آنzman کار کدام یک را بیشتر می‌پسندید؟

پاسخ: علاقمندی فراوان به آواز شمس مایل داشتم و دارم او نطاق بسیار وارد بود و حال نیز از گویندگان مطرح است و در نطاقيان زن در بحث سعی کار نیله همایون و نیره جان را می‌سندم منه بکتاب نیز نطاق وارد و قابل حساب بوده است.

پرسش: بیشترین علاقمندان شما شنونده‌های برنامه توانه‌های انتخابی از موج FM بود که شما با نیله جان آنرا پیش می‌بردید چقدر خود را موفق فکر میکردید؟

پاسخ: این را باید شما به حیث شنونده بگویید و من هیچگاهی کارم را از دید شنونده‌ها ارزیابی نمی‌کنم؛ ولی ما همواره کوشش میکردیم یک فضای دوستانه را بین خود و



متصدی صفحه فریده غریبی

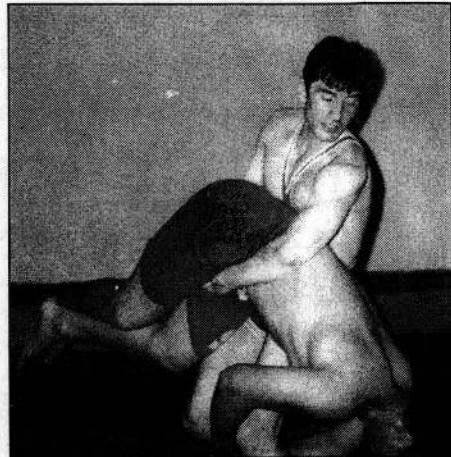
ورزشکار باید پاپند تمرین و دارای اخلاق ورزشی باشد

ورزش را داشتم بناءً علاقه پیدا کردم تا این رسته ورزش را انتخاب نمایم در ۴۵ مسابقه اشتراک نموده ام که از جمله چند مسابقه اش در کشورهای هندوستان، تاجیکستان، ازبکستان و پاکستان بود که مقام های اول، دوم، سوم را بدست آوردم و در سال ۱۳۸۱ دیبلوم ورزشی ماستر سپورتی از طرف کمیته ملی المپیک اخذ نمودم.

وی می گوید یک ورزشکار وقتی برنده است که از تختنیک و تکنیک خوب استفاده نماید و همچنان ورزشکار باید اخلاق خوب داشته باشد از مخدرات دوری نماید پشت کار داشته باشد همایون همدرد از همکاری رهبری پوهنتون و از غلام سخن حسن سابق رئیس کمیته ملی المپیک و امر ورزشی اظهار سپاس می نماید که همیشه در حل مشکلات ورزشکاران همکاری نموده و مشکلات شانرا حل نموده اند.

های آمریت ورزشی پوهنتون توسط استادان با تجربه پیشبرده می شود. مسابقاتی که به تاریخ چهارم جوزای سال جاری تحت نظر فدراسیون بасکتبال و به همکاری آمریت ورزشی پوهنتون کابل راه اندازی گردیده بود شامل تیم های پوهنتون کابل، هرات، پولیخنیک، امنیت ملی، کابل کلب و تیم معارف اشتراک داشتند که در نتیجه تیم پوهنتون کابل توانست کپ قهرمانی این تورنمنت را بدست بیاورد.

همایون همدرد لیسانس فاکولته ژورنالیزم ماستر سپورت تیم پهلوانی آمریت ورزشی پوهنتون کابل از جمله استادان پر تلاش ورزش که در مدت ۸ سال دوران استادی خود توانسته ۳۰۰ ورزشکار را در بخش پهلوانی تربیه نماید. وی اولین بار تمرینات ورزشی خود را در سال ۱۳۶۶ در کلب طاهر امیری تحت نظر استاد طاهر آغاز نموده وی می گوید چون استعداد این



آمریت ورزشی پوهنتون کابل با ترتیب تیم های مختلف سپورتی مانند تیم فوتbal باسکتبال، پهلوانی، کانگفو، بوکسینگ، والیبال توانسته زمینه تغیریح سالم را بین محصلین فراهم نماید که تمرینات تیم های مذکور همه روزه در سالون

ورزشکار وقتی موفق است که از تختنیک و تکنیک خوب بهره می‌نماید



ورزشکاران پیش قدم برساند وی از نداشتن زمینه خواهان گردید. لوازم سپورتی دچار مشکلات زیاد است

منقوش الدین نسیمی استاد ورزیده ورزش بوکس آمریت ورزشی پوهنتون کابل از سال ۱۳۷۱ به این ورزش روی آورده و اولین بار تمرینات ورزشی خود را تحت نظر فیض محمد کارمند و در تیم ملی نثار احمد قاری زاده آغاز نموده و مدت چهار سال می شود که به صفت استاد ورزش بوکس در آمریت ورزشی پوهنتون ۳۰۰ شاگرد را در کلب های مختلف تربیه نموده و فعلاً ۴۰ نفر شاگرد را در جمنازیوم پوهنتون کابل تمرینات ورزشی می دهد که از جمله ۱۰ نفر از شاگردان از طبقه اناث می باشد که مانند پسران فعالیت های ورزشی خویش را پیش میبرند منقوش الدین نسیمی در سالهای ۱۳۷۲-۱۳۸۱ به مسابقه بوکس اشتراک نموده دیبلوم ورزشی از طرف کمیته ملی المپیک بدست آورده، وی می گوید که یک ورزشکار خوب باید اول حاضری دوم اخلاق، سوم پشتیبانی کار داشته باشد تا بتواند خود را به سطح

آن اشتن لباس ورزشی و

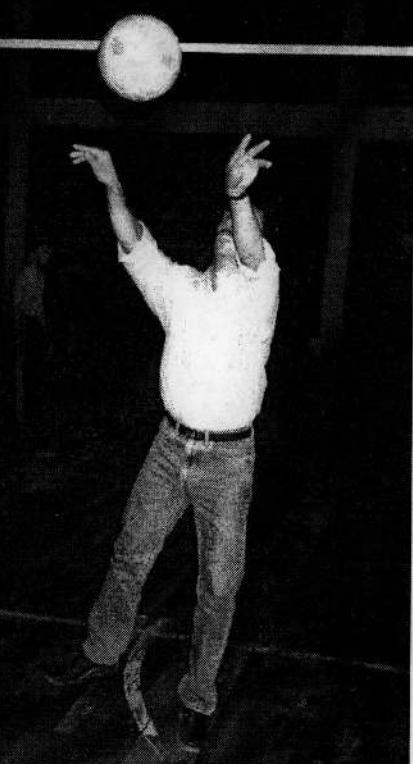
عصریه مشکل عمدۀ ماست

پوهنتون کابل از سال ۱۳۷۵ به این طرف به وقتی می تواند موفق باشد که اخلاق ورزش والیبال روی آورده و ورزشی داشته باشد و از همه مهمتر پشت اولین بار تمرینات ورزشی کار داشته باشد.

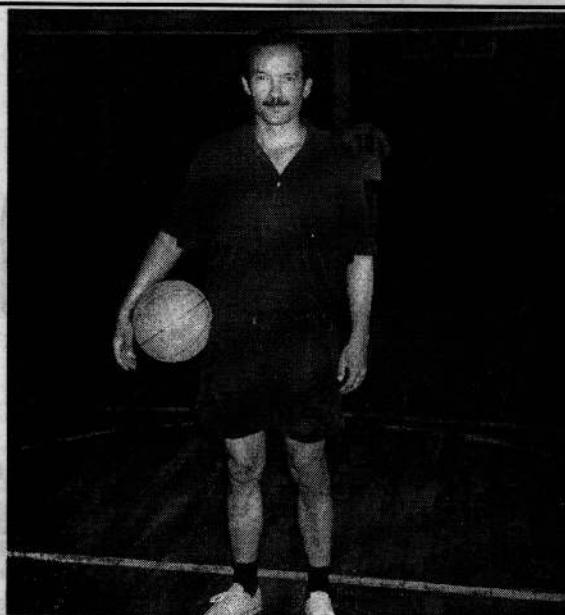
اگر چه مشکلات ما نسبت به سایر ورزشکاران در سطح شهر کابل کمتر است چون ما جای مناسب بر تمرینات ورزشی داریم مگر مشکل ما در قسمت نداشتن لباس و عصریه بعد از ختم تمرینات ورزشی می باشد که توجه جدی مسؤولین ورزشی را خواهان است.

خود را در لیسه شیرشاه سوری تحت نظر استاد سلطان آغاز نموده، در مسابقاتی که بین پوهنتون های پوهنتون و لیسه های شهر کابل دایر گردیده بود

اشتراك نموده و در نتیجه مقام اول را بدست آورد.



احمد وحید ولی محسن فاکولته حقوق و همچنان عضو تیم والیبال



در ارتباط به مشکلات که در قسمت فعالیت های ورزشی دارند چنین گفت: وسائل سپورتی نداریم عصریه بعد از ورزش اصلاً هیچ وجود ندارد که در زمینه توجه جدی مسؤولین ورزش را خواهانیم.

بدست بیاورد و در مسابقه که در سال ۱۳۶۷ بین محصلین دانشگاه مسکو و بلغاریا و محصلین پوهنتون کابل در جمنازیوم پوهنتون کابل دایر گردیده بود مقام دوم را به نفع تیم باسکتبال پوهنتون کابل بدست آورد و در سال ۱۳۶۷ یک مدال از طرف کمیته ملی المپیک و ۳ کپ از پوهنتون کابل بدست آورده و می گوید: در صورتیکه کمیته ملی

المپیک همراهی ما همکاری نماید به مسابقات خارجی آماده گی کامل داریم. عباس کمیل می گوید که هر ورزشکار اخلاق خوب ورزشی داشته باشد از کارهای خلاف ورزش دوری نماید.

ورزش کار از

کارهای خلاف

ورزش بساید

ذوری نماید

انجینیر عباس کمیل یک تن از ورزشکاران مستعد بخش باسکتبال امریت ورزشی پوهنتون کابل از سال ۱۳۶۵ به این طرف باسکتبال کار می کند. اولین بار تمرینات ورزشی خود را در پوهنتون کابل تحت نظر استاد غفور آغاز نموده و در اثر فعالیت های ورزشی توانسته در مسابقات مقام عالی را



زندگی هیچگاه برویش
لبخندی نزده بود اگر
لبخندی هم زده بود، این
لبخند برای او پایان
ناخوش آیندی داشت.
دنیای کوچک طوبا. از
سالها به اینسویه بزرخی
می ماند که اندوه و غم
همواره آنرا رنگ میزد.
زندگی چند بار با بی رحمی
او را سلی زده بود و بسی
مهری پاداشی بود که او از
زندگی دریافت کرده بود.
هنوز جوان بود که پدرش را
را برداشتند. او یگانه
مایه امید و تکیه گاهش را
از دست داد، از آنروز بی

سلسله کشتزار سوخته

نوشتۀ عزیز اسوده



موتری با شیشه های سیاه دود زده،
دستش را که با گدانی یک لقمه نان به
خانه می آورد، از کار انداخته بود. مادر
دریافت که این بار هم تیرش به خطا
رفته است و آخرین مقاومتها یش نیز
در هم میشکند...

در کنار نانوایی که انبوهی از
گرسنگان شهر گرد آمده بودند،
توماری در دست مردی بود که نامها را
میخواند و چند قرص نان به دستهای
تکیده و استخوانی که از میان انبوه
جمعیت دراز شده بود، میداد؛ طوبای هم
در میان این آدمها دقیقه شماری
میگرد.

با خوانده شدن نامش، چند تا نان
را در دستانش بیفشد. و خواست به
خانه بر گردد. با صدای اتفاقی که
استخوانهای شهر را لرزاند، گویی همه
چیز به تهلهکه افتاده بود. ستایبان به
سوی خانه برگشت. هنوز چند تا نوت
چملک شده یی که میخواست با آن
مقداری شیر خشک بخرد، در دستش
بود بی انکه چیز دستگیرش شده باشد
پرگنه هایی از دیوار نزدیک کوچه باع،
راه عبور مردم را بند ساخته بود. انفجار
بم کارش را کرده بود، دلش به تپش
افتاده بود. پیشتر رفت. چند دیوار فرو
ریخته دیگر و بعد چند خانه ویران
دیگر از دور چشمش را با غبار مرگ
انگیز آن پوشانید. احساس کرد نفس
از باهایش می براید. صدای گریه های
ضجه ماند از دور گوشش را کاوید.

نزدیک بود نقش زمین شود؛ اما
خودش را استوار نگهداشت چشمانش
به سوی اسماں راه کشیدند. پیراهن
کشاد و آویخته اش را باد تکان میداد و
شاریدگی جورابهایش را نمودار
میساخت. وسوسه هایی دلش را در
چنگال فشرده دلش گواهی بد میداد.
باز هم شیطان را لاحول کرد و با شتاب

بادها خم نمیشد. گاهی او را میگفتند
که تو هماند درخت بهشت طوبای پا
برجای هستی و او با لبخند تلخی
پاسخ میگفت. در گرم و سرد روزگار،
که بادهای ناملایمی برو وزیده بودند،
طوبای دو تا دلخوشی بیشتر نداشت.
یک دختر و یک پسر کوچکش و چار
دیوار گلینی که شیها و روزهایش را
آنجا میگذرانید و این یگانه پناهگاه او
بود که با رنج زیاد آباد کرده بود.
یکروز که زندگی چهره خشن و
بیرحمش را برای او نشان داد، در
دنیای بسته و خفة زنانه اش فرو رفت.
نمیدانست چه کند؟ همه درها بسته
بودند، در میان اسماں و زمین امیدی
که برای او زندگی یافزیند و او را زنده
نگهدارد، نبود. هیچ دست دهنده بی به
سوی او دراز نمیشد.

از دختر نوجوانش خواست که با
عرف استخوان نشکن جامعه بیاویزد و
به نیزد آن برخیزد، دختر مادرش را
در مانده و ناگزیر یافت و ناچار به
خواست مادر تن در داد. سرش را
تواشید و برای سیر کردن شکم به کار
پرداخت، ماهها بدينگونه گذشت.
زنده کی آنها دزدانه و در میان بیم و امید
پرخاشگرانه سپری میشد. دختر
سمبوسه هایی را که مادر می بخت در
سبدی جا به جا میگرد، به بازار میبرد و
میفروخت و قوت لایمومی فراهم
میگرد. یکروز سلوی دیگری بی محابا
به گونه آنها اصابت کرد.

شامگاه وقتی دختوش بر میگشت
چشم در راه بود. باری دید دستش در
میان بنداز سفیدی پیچیده شده است
و اشکهایش معصومانه بر گونه هایش
خط آشکاری بر جای گذاشته. مادر با
دیدن آن فریاد زد: چرا شبنم؟ چی
شده؟

دختر بیتابانه و شکوه کنان خود را
در آغوشش انداخت. لحظاتی گریست.

امنی سایه وار او را دنیال میگرد، گویی
همه به جان او افتاده بودند، همانند
کاردی که با پارچه گوشتنی در می افتاد،
مادر در میان هاله بی از نومیدی او را
به شوهر داد. در لحظه ای که این
روشنایی هم مثل شهاب ثاقبی در
آسمان کوچکش با تاریکیها آویخت،
شوهرش را به زندان بردند. طوبای با
کودک چند ماهه اش استوار و صبور،
چندین سال را در تنها یی و در خم
سرکه به سر برد. وقتی شوهرش از
زندان برگشت او سالهای جوانی و
طرافتی را از دست داده بود و به
درختی میماند که میوه های خام و
نارسیده اش، اسیر توفانی سهمگین
شده باشد، برگهایش دیگر نزدی و
انبوهی گذشته را نداشت و یگان یگان
فرو می افتاد و موریانه و حشرات در
تنه اش رخنه کرده بودند.

زمانه پرده های رنگینش را یکی
پی دیگر برای او عوض میگرد. گویی
تنها یی و بی پناهی هدم همیشگی او
باشد. حالا طوبای با نهال کوچکی که در
کنارش سر زده بود، خوشی های
دنیایش را میخواست اندازه بگیرد،
دختر نو باوه اش همه امید های او را
بهم گره میزد.

یکروز شنید که زندگی باز هم
چهره کریه و ترس الودش را برای او
مینمایاند، مردش را بردنده، شکنجه
اش کرده، خونین و مالین برای او
برگرداند و او انرا برد و به گور سپرد.
بی انکه اشکی ریخته باشد، اما خون
در کاسه چشمانش جبه میزد، خونی که
برگونه هایش خط انداخت و در آنجا
یخ بست، حالا تنگستی و فقر به
دامانش آویخته بود و تازیانه اش
میزد، تازیانه بی که صدا نداشت و به
چشم نمی آمد؛ اما رده ها و آثارش
خونین و درنگ ایجاد میماند. طوبای
با اینهمه صبورانه و استوار در برای

جسد شبنم را در پارچه سپیدی پیچیدند، گریه زن به گونه وحشتانکی اوج گرفت.

همه‌مه و ازدحام مردم نیز بیشتر شده بود. میخواستند جنازه را بردارند، ولی پیر مردی که آنجا بود با دستهای استخوانی ممانعت کرد و به آهستگی گفت: بانیمن که یک سوره قرآن خوانده شود تا دلش صبر شود....

چند تا زن دیگر نیز به سختی میگریستند. طوبایا چیغ مهیبی گریبانش را درید با بلند شدن صدای قرآن، ضجه‌ها و گریه‌ها فروکش کردند طوبایا نیز گویی به آرامشی رسیده باشد، از گریستن بازماند. باد باشد می‌وزید. پارچه‌های سرخ و سبز روی قبرستان در زمین گسترده بی در اهتزاز بود. مردی سالخورده با بی حالی روی پرگنه های فرو ریخته دیوار گشته میزد. ناگاه خم شد و بوت خاک الودی را از زیر خاکتوده ها برداشت. لکه های خون روی آن نقش بسته بود. صدای آذان عصر از گلستانه مسجدی که در کنار قبرستان بود، در فضا طنین انداخت. همه گویی از بلا تکلیفی رها شده بودند، برخاستند، و از قبرستان به سوی خانه رفتند. طوبایا چشممان پنده‌ده که به کاسه خون شباخت داشت، در حالیکه بوتی را که آخرین نشانی از شبنم بود در دست میفرشد، به خاکتوده های کلبه، گلین فرو ریخته اش خیره خیره مینگریست. زنی با افتتابه وضو روی قبر ننمایی که پارچه سرخی روی آن تکان میخورد، آب می پاشید و باد در حالیکه می‌وزید، به آهستگی آثرا نوازش میداد و شبنم را دیگر خاک بلعیده بود....!

این قصه در شماره ششم سال سوم مجله صبا ۱۳۸۰ در پشاور به نشر رسیده است

شده و خونین دختر رسید. گریست و گریست. بعد ناگهان آرام شد، خودش را روی جسد مالید، صورتش را بر گونه های دختر که با خون خشکیده الوده بود، چسبانید. با دست صورتش را لمس کرد، بعد آرام در کنارش خوابید و یکباره از هوش رفت تو گفتی او هم مرده دیگریست. ساعتی بعد، همسایه ها جسد را برداشتند. وقتی به هوش آمد، روی

بستری آرام قرار داشت. به نظرش آمد که سالی برو گذشته، دو سه تا زن دورش حلقه زده بودند. دختر ۹ ماهه اش در خواب عمیقی فرو رفته بود. طوبایا دوباره در جایش نشست و دیوانه وار از شبنم پرسید، یکی از زنها چند تا زن آنکه بگرید، اشکهایش بروی گونه هایش دویدند. طوبایا فریاد کنان برخاست، زنان به تسلی اش پرداختند: خواست خدا بود... ارده خدا بود... زن حوصله شنیدن این کلمات را نداشت. طوبایا پرسید: اینجا کجاست؟ زن همسایه جواب داد: خانه ماس، طوبایا دوباره پرسید: چرا خانه ما نیس؟... شبنم چه شد؟ بعد ذهنش را کاوید: مه خو هستم یا بیدار؟ مره چی کده؟... اشکهای زن همسایه مثل دانه های مرواری د روی گونه هایش میلغزید. طوبایا از ارسی به سوی حوالی نگاه کرد. تلی از خاکتوده و گل و خشت اینار شده بود. دیوار کوچه هم فرو ریخته بود و تنها دیوار آنسوی سرک که قبرستان را احاطه کرده بود، به نظر میرسید. نزدیک بود، خودش را به پایین پرتاب کند، اما پیززن شانه هایش را محکم گرفت. روی قبرستان سگی تکیده در حالیکه زبانش را بیرون کشیده بود با تعجب به سوی آنها میدید.

ساعتی بعد، همه چیز آماده بود،

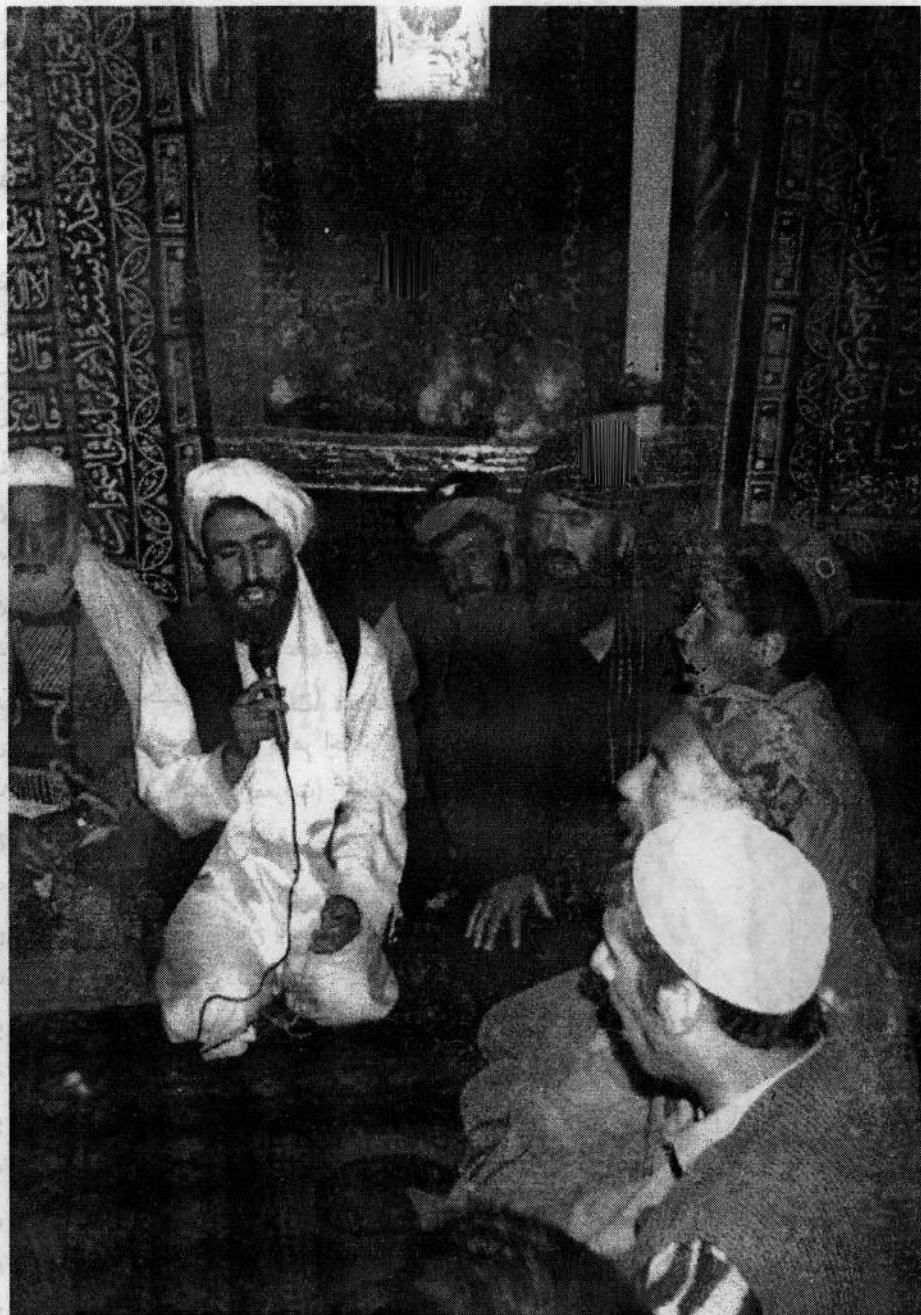
بیشتر به راهش ادامه داد. از دور، قبرستان مقابل خانه، نمودار شد. پارچه های سبز و سرخ قبرها مثل همیشه بدست باد افتاده بودند، نزدیکتر آمد. نمی توانست باور کند. هر قدر چشمانش را مالید، خانه و یگانه پناهگاهش به نظر نیامد، باز هم تا توانست چشمانش را باز تر گردانید. انباری از خشت و گل و آجر فرو ریخته، نگاهش را بخود دوخت. نفسها یاش تند بیرون می آمد. دستانش میلرزید، گونه هایش میلرزید، تمام اندامش میلرزید، همسایه ها، همه به سوی او روى بر گردانیدند. آنها همه با سر و پای بر هنره روی فرو ریختگی های خانه های گلین ایستاده بودند و مضطرب بایه او را نظاره میکردند، گوی از زیر خاکتوده ها در جستجوی چیزی هستند. بی محابا از دور دختر نوجوانش را صد ازد: شبنم! شبنم! صدایش در میان اینوه گرد و غبار بلند شده و پراگنده در هوا گم شد. نزدیکتر رفت. زن همسایه که کودک ۹ ماهه او را در بغل داشت، در برابرش سبز شد. طوبای طفل را در بغل فشرد و با هیاهو و هیجان پرسید: شبنم چه شد، شبنم؟ چشمها به سوی یکدیگر بر گشتند. زن دوباره فریاد زد: شبنم چه شد؟ چرا جواب نمیتین؟

زن شتابان به سوی خانه دوید؛ ولی همه جا را دگر گون یافت. همه همسایه ها گرد هم آمده بودند، تنها شبنم در میان آنها نبود او باز هم از شبنم پرسید. ناگاه خواهرش به سوی او دوید و با گریه او را بغل زد و برایش خالی کرد: دیگر از شبنم پرسان نکو! طوبایا مثل آنکه در مردابی فرو رود، نشست سرشن دور خورد، چشمانش سیاه شدند لحظه بی برخاست. دیوانه وار به هر طرف دوید، وقتی بر بالای پیکر چند پارچه

به مناسبت دو صد و سی و سومین سالروز تأسیس اولین خانقاہ مرکزی و تاریخی چهار طريقت

در
شهر کابل

محمد محسن نظری



پیر پیران میر میران غوث الاعظم دستگیر
سید ابو محمد محی الدین شیخ عبدالقدار
جیلانی (رح) میباشد.

۳- طریقه سهروردیه شریفه که منسوب
به شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهر
وردی (رح) میباشد.

۴- طریقه چشتیه صابریه شریفه که
منسوب به خواجه خواجه‌گان خواجه معین
الدین حسن سنجری چشتی (رح) میباشد که

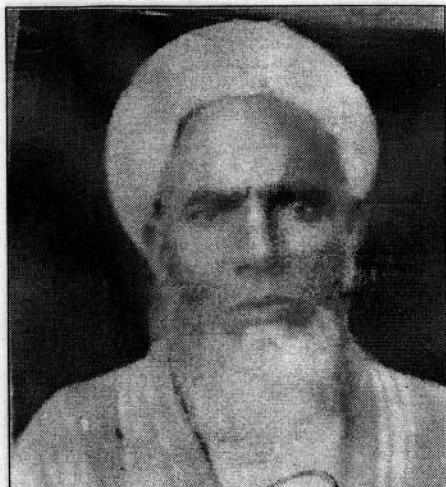
دل راز و نیاز نموده تا لطفی از الطاف الهی
عاید حال شان گردد پس بجاست در اینجا
سری بر دروازه طریقت زده و معرفتی از آنها
حاصل نماییم:

۱- طریقه نقشبندیه مصومه شریفه که
منسوب به حضرت شاه نقشبند بلاگردان

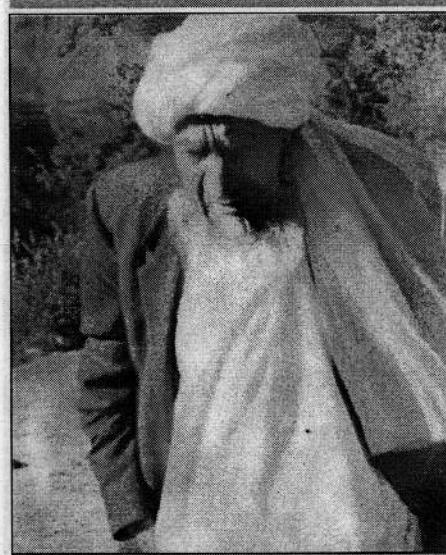
خواجه محمد بهاولحق والدین بخاری (رح)
میباشد.

۲- طریقه قادریه شریفه که منسوب به

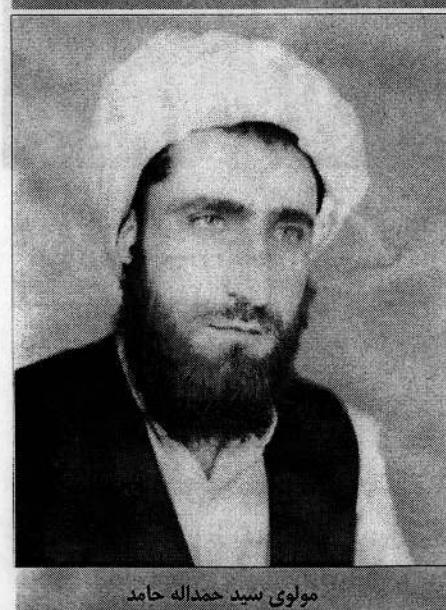
دین اسلام هدیه بزرگیست از باری تعالی
که برای بهتر زیستن و رسیدن به مقام والای
انسانیت به واسطه پیامبر بزرگ اسلام
حضرت محمد (ص) برای بشر ارزانی گردید
مسلمانان نیز با روی آوردن به اسلام و بیان
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را بجا
آورده و بخاطر سیر بر عالم روحانیت و طلب
قرب الهی سر بر در طریقت زده و تعدادی در
دل شبها خلوت گزیده و با سوز و گداز از طی



سید فقر مرشد



سید یحییٰ مرشد



مولوی سید حمداه حامد

اند و نزد شیفتنه گان عرفان تصوف و محبان علم و ادب به همین اسم شهرت دارند. موصوف یک شخصیت روحانی و چهره درخشن تصوف و عرفان اسلامی کشور شمرده شده و از کبرای مشایخ و سادات اهل تصوف معروف خراسان در زمان خود بی مانند بوده علوم ظاهری (احکام شریعت) اسلامی را در بغداد تحصیل کرده و در علم اسرار طریقت تصوف مرید معروف سید غلام محمد تیمورشاه (باجوری) بوده مشرب فقر را در دیار هندستان نزد بلوک شاه فقیر که از درویشان نامور آنوقت و متعلق به هفتم خانواده فقر سلطان ابوالخیر فرح طوسی میباشد فرا گرفت و در فروعات از مذهب امام اعظم ابو حنیفه "نعمان" (رح) پیروی نموده است ایشان جامع علوم ظاهر احکام شریعت علوم اصول (اسرار معرفت) معاملات و اشارات و هم دارای تصانیف اعلی بوده است نسب وی سیزده پشت بعد به سید جلال الدین منیر شاه میر سرخ بخاری از جمله اول و پیر طریقة سهوردیه شریفه وصل گردیده است و بخاطر اقامت مرید شان در بغداد خاطر تحصیل ایشانرا بغدادی گویند.

در سال ۱۱۹۱ هـ. ق. یکتن از مخلصین حضرت شان که از نیاکان سلطان محمد طلاibi بود خانه مسکونی خویش را که در نزدیکی مندوی خربوزه فروشی شهر قدیم کابل موقعیت داشت برای جمع شدن مریدان و طالبان و هم بخاطر سریناه عارف مذکور بطور رایگان به قسم تحفه حضور شان اهدا نموده تا در آنجا مریدان شان بخدمت آیند و مشکلات خویش را حل نمایند که فعلاً در همین محل خانقه مرکزی به اسم مبارک شان (خانقه علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) مسما است جناب مبارک علامه سید گلابشاه مرشد نورانی (رح) بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سال ۱۱۹۴ هـ. ق.

بعد از این سلسله، طالبان راه حقیقت این راه را ادامه داده که طریقت در شهر کابل و اولین خانقه که مرکز تدریس چهار طریقت تصوف یعنی طریقه های عالیه نقشبندیه "رح"، قادریه (رح) سه رودیه (رح) و چشتیه (رح) می باشد که جامع هر چهار طریقت حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی (تجدید کننده دین مبین اسلام در هزاره دوم هجری) یعنی ابو البرکات بدرالدین شیخ احمد فاروقی کابلی و سرهنگی میباشد که موصوف در سده یازدهم هجری میزیسته و یکی از نواده های حضرت شیخ فرشاھ (رح) کابلی بوده که حضرت علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) از توابع حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی میباشد حضرت علامه گلابشاه مرشد نورانی (رح) در سال ۱۱۹۱ هـ. ق خانقه شان را در شهر کابل تأسیس نمودند که اولین خانقه چهار طریقت در شهر کابل میباشد که قبل از آن هیچ خانقه‌ای که مرکز تدریس هر چهار طریقت عالیه تصوف بوده باشد وجود نداشت پس ایجاب مینماید در مورد فضایل فیض و ادب غلامه سید گلاب شاه مرشد نورانی از بد نشستن بر مسند فقر تا لبیک دعوت حق که پیروان را درس مردانگی، فداکاری نیاز و خدمت داده با عبور از منازل توبه زهد، فقر، توکل، محبت، خوف، رجا نکاتی از آثار قلمی مولانا یار محمد (رح) و خلیفه صاحبت محترم مولانا احمد جان ارغنده که درمورد مبارک تهیه نموده اند به عرض برسانم.

اسم اصلی مبارک علامه سید نور محمد شاه بغدادی متخلص به سید عبدالوهاب (صمدی) بن سید محمد میرزا (رح) بوده موصوف نظر به تقوی، پرهیزگاری، کمالات و خوارقی که داشتند از طرف عارفان، صاحبدلان و پیروان ملقب به علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) کابلی استالفی اولیا (قدس الله اسراره) مشهور و معروف شده



دیده به جهان گشود. و از طرف پدر بزرگوارش حضرت الحاج مولانا سید یحیی مرشد روحانی چهت فراگرفتن علوم به مدارس گماشته شد که فارغ مدرسه عالی دارالعلوم عربی کابل و فارغ التحصیل یوهنجی ادبیات پوهنتون کابل میباشد و در خانقاہ مرکزی مدرسه عالی را نیز بنام آموزشگاه علوم تأسیس نموده و طالب العلمان را بدون حق الزحمه تدریس مینماید و همچنان سعی تلاش و جانفشنانی های که در منسجم ساختن مریدان و علاقمندان راه طریقت بخرج میدهد قابل تمجید بوده و انشاء الله اجر عظیم را از بارگاه لم یزلی کمایی خواهند کرد.

ایام شباب و عمر گرانایه شانرا دور از لذت های دنیا و زرق و برق های مادی آن با توجه به مقام والای روحانیت و با در نظر داشت آختر و مزایای عالی معنوی آن در گوشة خانقاہ به ذکر حق پرداخته و مصروف عبادت الهی می باشد و چنان غرق عالم اسرار بوده که گویا دنیا و مافیهای آن در چشمان کاووش گر و ژرفنگر وی هیچ ارزشی نداشته و در مقابل آخرت که واقعاً محل حقیقی و باقی بشر می باشد در تفکر است در بیستم شور سال ۱۳۵۱ خورشیدی در سرزمین شعر و ادب مهد دانش و هنر (شهر کابل) باستانی در منزل پدری متصل خانقاہ علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) در حالت فقر و مسکینی از بطن یکی از نجیب زادگان غزنه

داعی اجل را لبیک گفته و به لقای خداوندی پیوست که بعد از وفات جناب مبارک نظر به وصیت ایشان پسزانش هر یک سید فقیر شاه سرمیست و سید غریب شاه سنگ کن پیر جمع اولیا یکی بعد دیگر مسنند نشین کرسی فقر سنت و بعداً به ترتیب اولاده های مبارک از سید غریب شاه به سید جنید شاه و از آن به شیخ القرآن و الحدیث مولوی سید فقر مرشد و از آن به سید یحیی مرشد و بعداً به مولوی حمدالله حامد (رح) سپرده و ویرا مرشد طریقت و مسؤول خانقاہ تعیین نمودند که مولوی سید حمدالله حامد تا کنون مرشد و سرمدرس خانقاه ها و مدارس علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) می باشد این جوان عقیدت کیش و صوفی مشرب فقیری که

در هنر مند

فلم در بورد مسلکی دایرکتران ایفای وظیفه مینمودم در چندین فلم نقش بازی نموده ام اولین فلمی که در آن نقش داشتم (آرمان) پشتو بود که واحد نظری دایرکت آن را به عهده داشت. فلم دیگر از آقای شبان بنام حادثه که درین فلم مدل اخذ نمودم و فلم دیگری که صدیق برمهک آنرا دایرکت نموده بود بنام لحظه باید زندگی کرد، که من در آن نقش مرکزی را به عهده داشتم.

چون با روی کار آمدن اداره طالبان دروازه های افغان فلم بسته شد و ما به رادیوتلویزیون روی آوردیم و فعلًا به حیث مدیر دفتر نمایش نامه های پشتو ایفای وظیفه میکنم. وی به ادامه افزود: از دوره مکتب به هنر تمثیل علاقه داشتم بی حسینیما می رفتم و کتاب های سینمایی را مطالعه می کردم.

او میگوید: از ابتدا کار تاکنون به تعداد بیست و پنج پارچه ثبت تلویزیون دارم و در رادیو شمار آن دقیق نیست ولی تعداد زیادی پارچه هاییم ثبت رادیو است.

به نظر داود لودین هنرمند موفق باید هر نقشی را که دایرکتوری برایش می سپارد به صورت درست اجرا کند یعنی نقش را درک و مطالعه نموده خود را مطابق نقش عیار کند. و چنین هنرمند میتواند نقش خود را موقفانه اجرا کند و چنین افزود از هنرمندان تراژید کار عبدالله صاحبزاده و از کمدی کار های هنری عبدالاحمد خاکسار، آصف جلالی و ضمیر کابلی را می پذیرم.



هنرمند باید مطابق نقش، خود را عیار کند

داود لودین یکتن از ممثلین و دایرکتران ورزیده رادیوتلویزیون می باشد که علاوه بر اجرای نقش در پارچه ها تعدادی زیادی از نمایشنامه ها را دایرکت نیز نموده است. او در مورد کار های هنری اش چین می گوید: در سال ۱۳۶۵ از پوهنتحی هنرهای زیبای پوهنتون کابل فارغ گردیدم که البته از جمله اولین فارغین پوهنتحی هنرهای بودم بعداز مدتی در افغان



په ارزیابی شعبه کې څوک چې پښتو

ژبه یې زده وي نشه

د پښتو ژبه یوتکره او با استعداده ممثل عبدالله صاحبزاده سره می د رادیو تلویزیون د پښتو نندارو په دفترکي وکتل او وروسته له معمولی تعارفاتو له هغه خنخه د مرکني غوبښته وکره چې هغه په مهرباني سره ومنل او زما د پښتنو په خواب کې یې داسی وویل:

په ۱۳۷۴ کال کې دهنووند پوهنځی نه فارغ شوي یم او د ۱۳۷۴ تر ۱۳۷۴ کال د رادیو تلویزیون د پښتو نندارو په دفتر کې می د بل المقطع همکار به توګه کار کړي ده په ډیرو زیاتو رادیوبي او تلویزیونی پارچوکې می برخه اخیستي چې رادیوبي

شمیر می له یاده وتلي خو تلویزیونی پارچې می پنځه ویشتو ته رسپری. زیادتره زه په تراڙ یدي برnamو کې برخه اخلم، خکه دايرکتران کله چې زما خيري ته گوري راته وايې چې ستا خيري د تراڙ یدي نقشونو لپاره جوړه ده او زه هم تراڙیدي نقشو سره له ماشوم توب نه علاقه لرم او خان په تراڙیدي نقشو کې راحت احساسو.

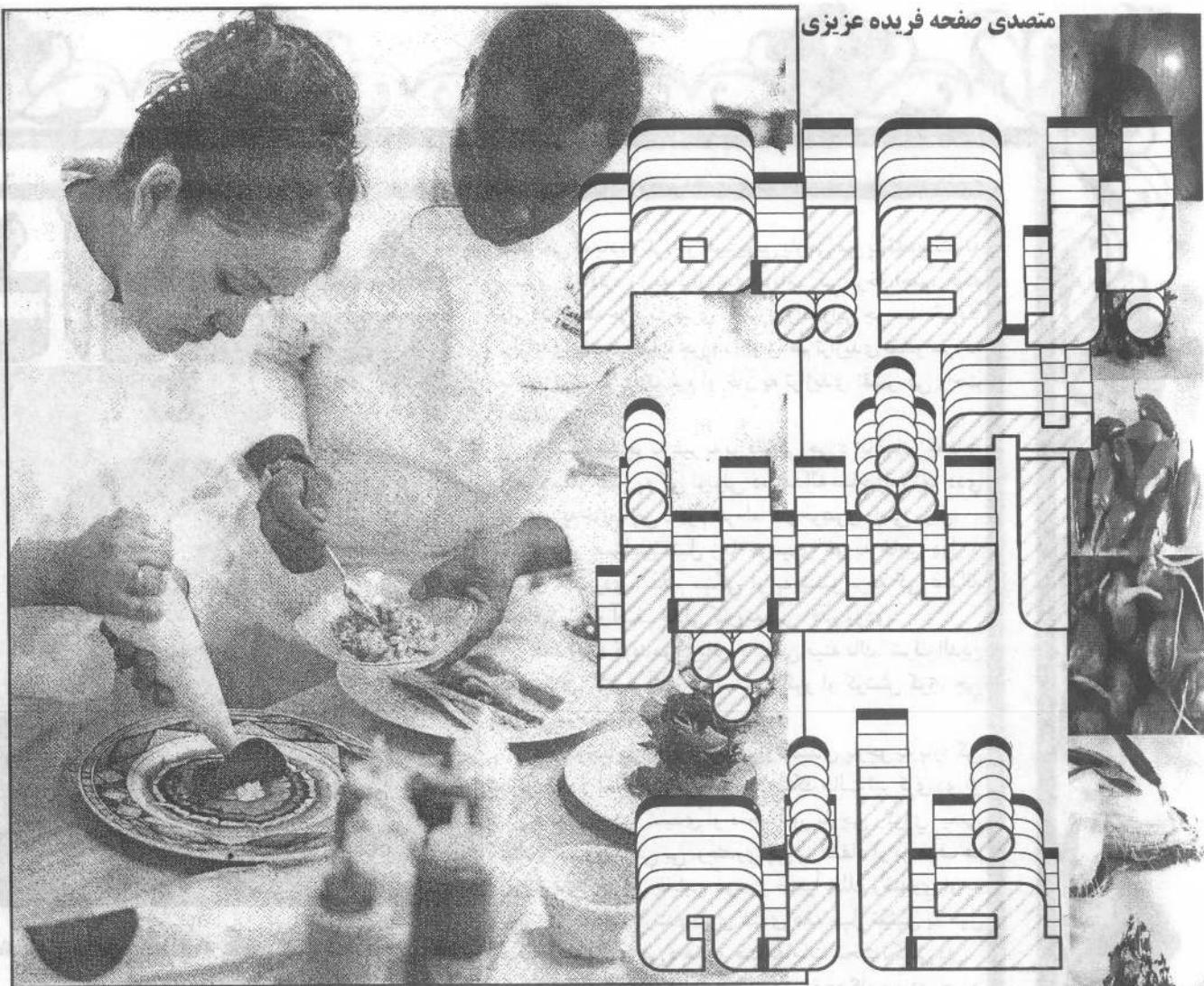
د تمثيلو بارجونه غير په یو فلم کې چې د "ياغيانو" په نامه و ما دسقاو نوش په کې لوبيولي ده عبدالله صاحبزاده زما ددي پښتنو په خواب چې د کوم هزمند کارخښوي داسی وویل: د تولو ممثليتو تمثيل زما خوبښېري خو په خاص ډول د منون مقصودي، سلام سنگي او په پښتو برخه کې عبدالله حمدی، پایا او آصف جلالی کارونه پير د قدر وړدي. هغه زیاته کړه موږ زیاتره د زلمي مینه ناك، شرف الدین استانکرۍ، لایق د آثارو نه استفاده کوو او کوشش کوو، چې دورخو موضوعاتو ته انعکاس وړکړو.

عبدالله صاحبزاده د تراڙیدي او کميدي پارچو په باره کې وویل: له دې امله چې زموږ خلکو د جنګ حالت تير کړي دی نو تول هيله لري چې کميدي او د خندا وړ پارچې وګوري يعني خلک و خندوي داسی یې و خندوي چې یو انتقاد او یو هدف هم ولري، مثلًا چارلى چاپلين غوندي ظاهراً خلک و خندوي او په باطن کې یو داسی زننده ټوری شندي هغه خل تتشيل يا خپل ليکنه استعمالو چې د هغه وخت مقامات سخت تکولی دي.

عبدالله صاحبزاده د ارزیابي دشعي خنه ګله من دې چې د هغه دو هنایشنامي چې د نامعلومو د لایلو له مخي نه دې پرېښي چې به تلویزیون کې خپري شي چې یو هنایشنامي د توپک په هکله وه او بله یې د غله په هکله. هغه وویل: د ارزیابي شعبه کې یو داسی څوک چې په پښتو متن بنې پوه شې او پښتو ژبه یې زده وي نشه نو دا چې زما پارچې نشر نه شوي ممکن علت یې همداوي. چې هغوي نه شي کولاي چې زموږ د پارچو اصلی او اساسی هدف درک کړي. او هغه د جګو مقاماتو نه وغواړي چې هغوي ته اجازه وړکړي چې دڅلوا خلکو کړ او نه او سټونزو ته انعکاس وړکړي.

عبدالله صاحبزاده دڅل شخصي ژوندانه به هکله وویل: چې واده می کړي دري ماشومان لرم او له خپل ژوند نه خوشحاله یم.

متندی صفحه فریده عزیزی



نان پر ات

هموار نمایید که عرض آن تقریباً چهار انج گردد بعد از طرف طول خمیر را سرتاسر همراه کارد مناصفه نمایید بعد آنرا بدور هم به قسم مدور نموده توسط آشگز به اندازه یک بشقاب هموار نمایید در بین روغن آب شده که قبل آماده شده است انداخته بعد از سرخ شدن از روغن دور نموده همراه شیر چای با قیماقی چای صرف نمائید.



اول خمیر را بطور خمیر گوش فیل آماده و هموار کنید بعد روغن را آب نموده به روی خمیر هموار شده علاوه کنید پس خمیر را لوله کنید بعد خمیر لوله شده را قدری توسط آشگز





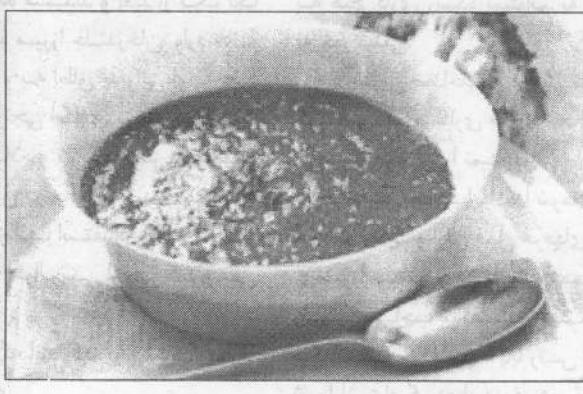
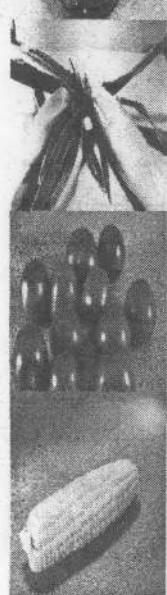
- ۱- گوشت گوسفند قورمه ای - ۱۵۰۰ گرام
- ۲- روغن - ۴۴۰ گرام
- ۳- آلوبالو که خسته آن کشیده شده باشد - ۲ کیلو
- ۴- هیل خورد میده - ۱۵ گرام
- ۵- بوره - ۲۲۰ گرام
- ۶- زنجبل - ۱۵ گرام
- ۷- دارچینی و هیل کلان ۲۰ گرام
- ۸- برنج باریک ۲ کیلو
- ۹- مرغ نمک به قدر کفايت
- ۱۰- پیاز حلقه کرده - ۴۳۸ گرام

طرز تهیه:

اول روغن را در بین دیگ سرخ

نماید پیاز بطور گلابی سرخ شود بعد گوشت را انداخته پیاز حل گردد بعد نمک و مرغ و آب به قدر کفايت نرم شدن گوشت انداخته شود همینکه گوشت بر روغن آمد روغن آنرا به دیگ علیحده انداخته آلو بالو را بالای آن علاوه نموده بوره و سه پیاله آب انداخته شود همینکه آلوبالو مذکور بر روغن آمد گوشت را از لعاب علیحده کرده لعاب آن به آلو بالو علاوه گردد تمام مصالح انداخته شود.

بعد برنج در بین همان ۳ کوارتر آب که قبل از بردن آماده گردیده انداخته بعد از جوش مناسب و صاف کردن به دیگ قدری برنج انداخته بعد گوشت را بالای آن قرار داده ۳ ملاقه قورمه آلوبالو بالای گوشت علاوه کرده باقی برنج مخلوط گردد البته برنج مذکور قرار دستور قبلى توسط قورمه آلوبالو آب روغن گردیده بطور سبزی پلو دم داده شود.



اول گوشت با پیاز در بین روغن سرخ نمائید بعد بادنجان رومی در بین آب جوشی پائین کرده بعد از پنج دقیقه آب آنرا دور نمائید بادنجان پوسس میشود بعد از پوسس شدن چهار توتنه بریده بالای گوشت علاوه دارید همینکه گوشت به روغن آمد قورمه مذکور آماده میشود.

میگفتند: اختیار دارید، ما را چوب تر میزینید، از شما لایقر کیست؟ اگر ما ده نفر آدم پاک نفس فعال و شایسته برای احرار این چوکی رونگی داشته باشیم، اولین آنها جنا عالی خواهند بود و بعد اگر دنهای کج مجدداً تبریک میگفتند.

میرزا جلندر خان در پاسخ شان میگفت: تشرک میکنم اگر چه اشتباه کرده اید و آنوقت هر کدام به نوبه خود حرفی میزدند مثلًا:

- من دیروز به وزیر صاحب ازین حسن انتخاب تبریک گفتم.

- واقعاً که وزیر صاحب جوهر شناس هستند.

- چند روز قبل وزیر صاحب با یک آدم بی غرض راجع به این چوکی کلان که از مدتی خالی بود، مشورت کردند و آن آدم شما را معرفی کردند (روی کلمه آدم تکیه میکرد تا بیان بی زبانی بفهماند که آن آدم خودش بوده) و میرزا جلندرخان میگفت:

باباجان! با اینهمه حرفهای خود اشتباه کرده اید.

آمد و رفت مهمانان ناخوانده میرزا جلندر خان تا نزدیک ظهر ادامه داشت که بعضی از آنها دسته ها و سبدهای گل آورده و دو دسته به پسر میرزا سپرده بودند که اطاق محقر میرزا مملو از دسته ها و سبدهای گل شده بود.

رفت و آمد تمام شد و کوچه شان که از موتراهای رنگارنگ شخصی، دولتی، تنظیمی و انجیویی بند شده بود، دوباره به همان حالت سکوت دائمی خود برگشت و آب پاشها و جاروب کشتهای شاروالی هم پی کار خود رفتند.

میرزا جلندر پسر خود را خواست و خنده کنان گفت:

بچیم! ما که رادیو نداریم، اینها حتماً خبری از رادیو سننیده اند که کدام میرزا جلندر خانی به ریاست اداره ... مقرر شده است و تصور کرده اند که آن شخص من هستم در حالی که اگر مرا به کاتبی آن اداره هم مقرر کنند، بدم نمی آید، آن آدم شکم کته که در همان گوشش نشسته بود، همان آقای الف است که چند روز قبل حکایت کردم که تا در جاده مرا دید، روی خود ر به سمت دیگر گشتند یعنی مرا ندیده. آن آدم پر گپ که دمیبدم گپ را از دهان دیگران می قاپید، شاغلی جیم است، دیروز من و او در سرویس سوار بودیم و من به او سلام دادم؛ اما جواب نداد. آن مردک ریش ماش و برنج کاکل دار که با ناز و نخره گپ میزد، آقای دال است که پانزده سال از آخرین



الشیوه پارکاله

نصیر نشاط

- رئیس صاحب! بیخشید که مریض بودم
- رئیس صاحب! عفو میخواهم که به سفر رفته بودم.
- رئیس صاحب! نزد شما خجالت هستم، خانم از یکسال به اینطرف مریض است و من به هیچ کاری رسیده نمیتوانم. نه مردنی است و نه جور شدنی.
- رئیس صاحب! خود شما میدانید که گرفتاری های اداری به آدم مجال دیدن و خبر گرفتن از دوستان را نمیدهد.
- رئیس صاحب! ما خدا شرمانده ها را بیشتر خجالت ندهید و ازین قبیل حرفهای چاپلوسانه.
میرزا جلندر خان در پاسخ همه آنها که او را رئیس صاحب میگفتند و دست به سینه میگذاشتند، میگفت: - بابا رئیس چی، کار چی؟
شما اشتباه کرده اید، خودم خبر ندارم. آنها همسایه های میرزا جلندر خان تا آنروز در کوچه خود چنین منظره ای را ندیده بودند. از تقریباً ساعت (۶) صبح موتربدنیال موتربود که وارد کوچه و در عقب یا پیش روی موترهای توافق میکردند و از هر موتربیک و دو آقای معابر با سر و بر آراسه پیاده میشدند و بعد از تک تک مؤذیانه به دروازه میرزا جلندرخان، وارد خانه محقرها میشدند و به اطاق پذیرایی او که فقط یک تخته سطرنجی امدادی در آن هموار بود، وارد می شدند و سلام و تبریک عرض میکردند.
میرزا جلندر خان در حالی که تبسیم فیلسوفانه بر لب داشت، از آنها استقبال میکرد و بعد از سلام و علیک و احوالپرسی از هر کدام می پرسید:
چی عجب شد که اینطرفها پیدا شدید؟ جوابها مختلف بود.

کینهای قصر

امراض مزمن را دوا، کپسول بی پنجاه و دو
خوشخور و هم ارزان بها، کپسول بی پنجاه و دو

امراض نا تشخیص را باید طیب حاذقی
آلام را بخشش شفا، کپسول بی پنجاه و دو

نژد اطبای خودی، تشخیص رنج مانشد
تا داد داکتر بوش بما، کپسول بی پنجاه و دو

مکر و بهای کله شخ، در حیرت از تاثیر او
شد لایق صد مرحبا، کپسول بی پنجاه و دو

ای کهنه رنجور وطن، بنگر که از بھر شما!
چون بارش آید از هوا، کپسول بی پنجاه و دو

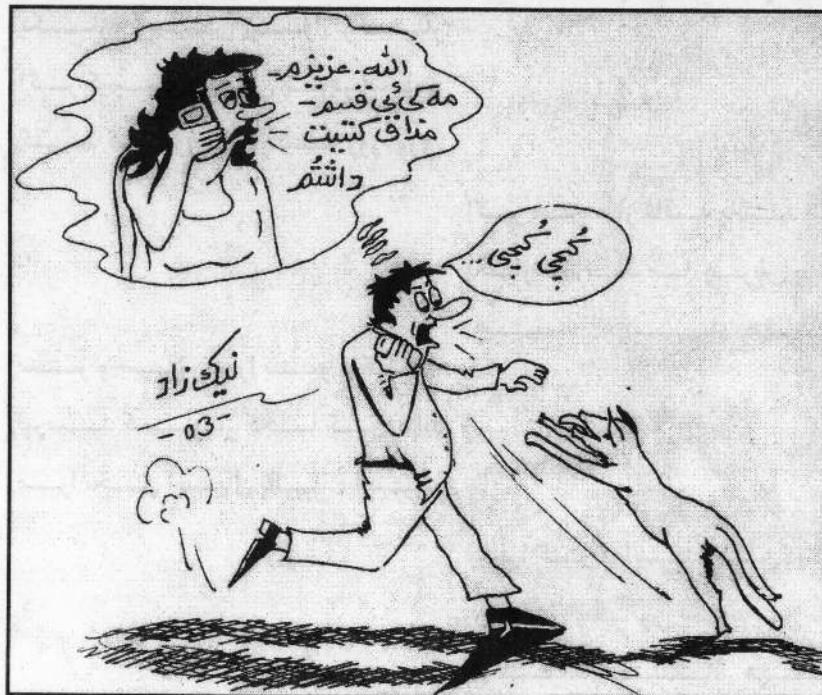
انواع ویتامین را، تا بی دوازده خورده یی
باری بخور بعد از غذا، کپسول بی پنجاه و دو

همچو تبا شیر دو سر، بر تخته سبز فلک
خط میکشد اندر فضا، کپسول بی پنجاه و دو

زیبا چلیپا میکشد، بر هستی القاعد
سازد فضا را خوشنمال، کپسول بی پنجاه و دو

هر درد را شافی بود، حاجات را کافی بود
ز هر است بهر اشقيا، کپسول بی پنجاه و دو

ای واکسیناتور فلک، بر جان ما سوزن مزن
متصوّنت بخشد بما، کپسول بی پنجاه و دو



ملاقات من با او میگذرد و درین مدت یکبار هم نپرسید که من زنده هستم یا مرده. آن دیگر که هر کلامش با تعظیم همراه بود، شاغلی سین معاون همان ریاست است که مرا رئیس آن فکر کرده اند، پارسال به او مراجعه کردم تا مرا در بست اجیر بری کاری استخدام کند با اینکه هر دو همصنفی یک مكتب هم بودیم و مرا می شناخت، تا درخواستی مرا دید، فوراً پیاده دفتر را خواست و پرخاش کنان به او گفت: مگر اینجا حمام است که هر کس و ناکس را راه میدهی؟ و بعد عرضه ام را دور انداخته گفت: برو بیادر، ما کمبود نداریم، وقت ما را تلف نکن و آن مردک دیگر....

پسر میرزا خندید و میرزا گفت خنده ات را براي زمانی بگذار که اينها به اشتباه خود بي بيرند و همینكه کوچه پر از گند و لای و لوش بعد از سالها پاک شد غنيمت است عصر همان روز در يك نقطه دیگر اشراف نشين شهر که قصر مجلل میرزا قلندرخان در آن جا واقع بود عين همان منظره جالب و خنده دار ديده می شد، همان موتهای و همان آدمکها و همان دسته ها و سبد های گل.

وقتی که آقای الف میخواست وارد قصر میرزا قلندرخان شود از سکه عجله داشت، متوجه شاغلی جیم که در حال خروج از قصه بود، نشد و هر دو تصادم کله يعني کله جنگی کردند و صدای خنده آقای دال که تازه از موثر پیاده می شد، بلند شد، هردو در خود را فراموش کردند و بد بد بطرف او دیدند. هنگامیکه آقایان الف و دال میرزا قلندرخان رئیس واقعی اداره روغنی ... ر در صالون مجللش ملاقات کردند و تبریکات صمیمانه را تقديم کردند، به اتفاق هم با گیر (ریوس) با عقب رفتن چاپلوسانه خارج شدند، شاغلی سین را در حال ورود دیدند، بیچاره ازینکه دیگران به چالاکی از او پیش افتاده بودند و نمرات بلند گرفته بودند و او را قافله دلکها عقب افتاده بود، بقدرتی عصبانی بود که بدون توجه به پسر قلندرخان که دم دروازه ایستاده بود، خطاب به آقایان الف و دال گفت:

خانه میرزا جلندر خراب شود که امروز تمام وقت ما و شما را گرفت. پسر رئیس قلندرخان که اسم جلندر به گوش او قلندر آمده بود، با بر افروخته گی به او گفت: چرا پدرم را توهیم میکنی؟ میرزا قلندر چی کرده؟ اینه از گلوبیت گرفته ده همی جوی ترت میکنم، بدیخت. آقایان الف و دال بزحمت توانستند سو تفاهم را رفع کنند و شاغلی سین را از جنجال نجات دهند.

چار کلاهها هم شب گذشته اسم قلندر از رادیو بگوش شان جلندر آمده بود که خیلی ناآوقت متوجه اشتباه خود شدند و براستی که اینها چی موج و دات عجیبی هستند؟

سخن چین

ترانه

از زبان هیبت خان

ز خلق جهان قرضدارت منم
و یا از تمدن عقبرانده ای؟
بمن چی که مردم پریشان شود

(وطن زاده نامدارت منم)
بمن چی اگر تو عقبمانده ای؟
بمن چی اگر ملک ویران شود؟

(کنم زنده گی وقف شمشیر تیز)
بدستور دشمن شوم خود سستیز
اه...هه...هه...

بمن چی که ملت شود خوار و زار؟
بمن دام روزیست توب و تفنگ
به جایی که قانون جنگل بود

بود زورم از زور قانون جلو
خورم شیر گنجشک و عنقا پلو
اه...هه...هه...

بکارم زمین ترا کوکنار
اگر کیمیای زمان پودر است
کنم کار پودر به زور آوری

اگر مردم از فاقه باشد بتنگی
بکارند مانند ما چرس و بینگی
اه...هه...هه...

سر و صورتم را ببو میکنم
نپرسد کسی از کجا کرده ام
مرا نخل امیال بالنده است

مرا گر نمایند خلخ سلاح
زن عدل و قانون شوم بی نکاح
اه...هه...هه...

ترا میکنم در جهان شرمزار
همین منبع عاید دالر است
بمن چی که عالم شود پودری؟

بزرور تفنگ زر درو میکنم
چی را برده ام یا چی اوردده ام
خودم زنده باشم جهان زنده است

مرا گر نمایند خلخ سلاح
زن عدل و قانون شوم بی نکاح
اه...هه...هه...

کتابخانه

لیک

رنگم از بی خانه گی شد زرد و زار، ای شهردار!
روزهایم شد سیه چون شام تار، ای شهردار!

عمر من بگذشت اندر فرق کوه دهنگی
گشته ام نزد عیالم شرمسار، ای شهردار!
گژدم و مار و شلنده و موش میخندد به ما
میکشد هر یک سر خود را زغار، ای شهردار!

برق را از دور می بینیم و حسرت می بریم
آب آوردن بود یک شاهکار، ای شهردار!

در چهل سالی که هستم ساکن کوه و کمر
عرض حالم را نمودم بار بار، ای شهردار!

شهر داری را ندیدم دل بسوزاده بمن
گرچه میدادند هر رنگی شعار، ای شهردار!

بارها دادم عریضه لیک بر رویم زدن
گریه ها کردم به پارک زرنگار، ای شهردار!
با غربانی چو من، شد شیوه نا مردمی
بود قدرت در کف سرمایه دار، ای شهردار!

در سرم نبود هوای منزل مکروریان
چون به جیبم نیست کلدار و دلار، ای شهردار!

جاده ما را تو در بتخاک و یا در چمته
یا بران از شهر خود با کوچ و بار، ای شهردار!

دفتر پیشینیانرا باز کن بنگر دقیق
بی زو و زوری نگشته خانه دار، ای شهردار!

تابه کی آواره گی و کهنو در وطن؟
گم شده از چشم من راه فرار، ای شهردار!

ما قلمداران مگر موشیم و یا گرگ و شغال؟
در جواب پرسش ما سر مخار، ای شهردار!

دیگران را می خنداند.
نشاط میگوید: من برای
نخستین بار در دفتر جریده
طنزی ترجمان به رهنمایی
استاد علی اصغر بشیر هروی
طنز نویس، شاعر، منجم و
مؤثر مشهور کشور به
اهمیت طنز در جامعه ما بی
بردم و اکثراً طنزهای منظوم
و کوتاه مینویسم. اولین
نوشته طنزی ام به نام
اشتباه ما در اولادها بود که
خیلی استقبال شد.

نصیر نشاط افسر اردو
بود که به رتبه دگرمن به
تقاعد سوق داده شد. وی
هیچاهی از قلم و نویسنده‌ی
به دور نبوده و در عرصه



قهقهه‌های از میان درد و اندوه

نصیر نشاط نام آشنا و پر وزن
در عرصه طنزنویسی در کشور
ماست. وقتی نام از این بزرگمرد
عرصه طنز میگیریم نوشته‌های
منظوم و منتشرش که صفحات
نشرات معتبر کشور را آزین می
بخشد، پیش حشمان ما مجسم
میشود.

به خود حق میدهم تا بگویم
نصیر نشاط یگانه طنزنویس زده و
بی همتا درین دهه میباشد که
ذیرش هنوز تکرار نشده است.
نصیر نشاط شخص آرام با تمکین و
با دسپلین است وقت به سیماش
مینگری اصلاً تصور نمی شود که
این همه طنازی های بلند که ما در
سیماهی خسته و دد کشیده او
میخوانیم، چگونه از میان درد و
اندوه قهقهه کنان بیرون می تراود و

توبیک ته

خوش نه

د سور او پلار نه راته گرانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

زه به مر شم بی لنه تانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

ته شل کاله راسره وي، زه شل کاله در سره و م

راته گزان بی ترو جدانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

ته چي زما په لاس کي اوسي، که غليم بشکره و رهم وي

په يو شرق تبستي لنه مانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

له هر شي نه تيريدلائي شم، خوه تانه نه تيريدم

حکنه نه يمه ناخوانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

ته چي وايسى موږ تولېپو، زما خله کړه وړه شي

تكه سره شم له چيانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

زه په ختيه توبیکي يم، زما ژوندي زما مينه

ښکته نشي زما لنه شانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

زما ټول شته د ستادى، که موږ دى که دالر دى

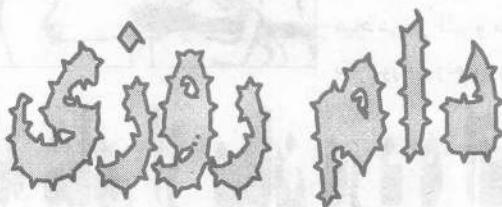
زه بيا وګتيم له چانه؟ توبیکجا نه، توبیکجا نه!

که خوک تاله مانه واخلي، خورنکمه تر مرګه

مه اوسي پر بد گومانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!

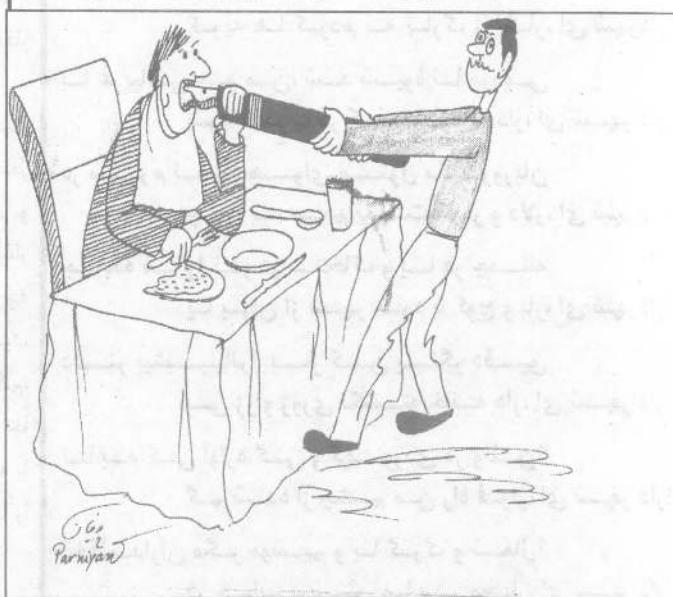
غړمبار دی زړه وړونکۍ، شاجورونه دی ګلپاني

توبیکجا نه په ما گرانه، توبیکجا نه، توبیکجا نه!



نشاط

پچى کېک قشنگ را بکشید?
 کر گس نول چنگ را بکشید
 کشن گوس فند آسان است
 من بی نم پلنگ را بکشید
 شده ماهی، ذبح قبل الموت
 مرد باشد، نه نگ را بکشید
 شخص لاگرز فاقه میمیرد
 قلدران دلنگ را بکشید
 گر نمیشد زن چهارم تان
 دختر شوخ و شنگ را بکشید
 دست شانرا اگر نمیگیرید
 بیوه و کورولنگ را بکشید
 گر شریکید در مزارع چرس
 مانع کشت بنگ را بکشید
 دام روزی اگر تفونگ بود
 مردم بی تفونگ را بکشید
 گر ز اصلاح کار معذوريد
 اهل هجو و جفنگ را بکشید



بُتی دارم که گرد گل ز

سایه بان دارد

دنبال نماید و من از او خواستم تا قبل از همه با هارمونیه صدایش را زمزمه کند در حالیکه من در دفتر کارم آله موسیقی نداشتتم؛ ولی احسان این کمبود را پوره کرد و هارمونیه ای که داشت با خود آورد آهنگی را که در بالا تذکر یافت بُتی دارم که گرد گل ز سپل سایه بان دارد را به سرودن گرفت و من واقعاً از آوازش گرایش خاص داشت خوشم آمد گفتم فردا بخاطر ثبت آهنگ بیاتا صدایت را بار دیگر با نواهای مایکروفون بشنویم که از همانجا هنر احسان بنا یافت و احسان ، احسان مردمش گردید.

زمانی من رادیو فانوس را در کلفورنیای شمالی با چند تن از جوانان دایرکت مینمودم و قرار بود که احسان امان برای سال نو به شهری که ما زیست داشتیم بیاید و کنسرت بدهد و ازین خبر اطلاع حاصل نمودم با عجله خواستم مصاحبه را در رادیو فانوس از او بگیرم قواریکه دیدم و شنیدم احسان در محل کنسرت مصروف بود از او



احسان با خانم شفیع سکندری

که همیشه سرودن بود بر آورده گردید درین گشایش راه در نخستین قدم ها گوینده پر توان کشور فریده انوری در رادیو تلویزیون وقت او را یاری رساند قواریکه از فریده انوری شنیدم می گوید: "جوانی با موهای کوتاه و لباس زیبا بعداز درخواست اجازه وارد دفتر کارم شد بعد از تعارف مختصر گفت که میخواهد هنر آوازخوانی را

احسان هنرمندیکه صدایش را با آهنگ از شعر حافظ بُتی دارم که گرد گل ز سپل سایه بان دارد به گوش عاشقانش رسانید و از همانجا هنرش را در تلویزیون افغانستان آغاز نمود. او به آهنگ "ای خدا بر شور عشق کن دل من مبتلا" بیشتر علاقه دارد چون این پارچه او را به موسیقی سوق داد و دروازه های هنر را برویش گشود آرزوی او



خواستم تا مرا
بپذیرد او به سوال
من پاسخ مثبت داد
و گفت او حاضر
است من با تمام
دستگاه رادیو به
 محل تمرین
کنسرت رفتم و
احسان را دیدم
هنرمندیکه واقعاً
شکسته نفس و
خیلی هاشوخ
طبعیت و بذله گو
است، زمانی با
احسان هم صحبت
شدم اینطور می
اندیشیدم که گویا
این هنرمند را از
سالها قبل میشناسم
احسان در من راه
ندا که فکر کنم.

زندانیان هنر در آنزمان در حبس و قید گذاشتند و همین بود که دلسرب شده و کابل را به قصد پاکستان در سال ۱۹۸۱ ترک نمودم با سپری نمودن یکسال در پاکستان در اکتوبر سال ۱۹۸۲ به آمریکا پناهنده گردیدم البته همین اکنون احسان در ویرجینیا (واشنگتن) با خانمش "سحر" که در سال ۱۹۸۵ دختر فضل احمد نیواز هنرمند چیره دست کشور می باشد ازدواج نموده است زندگی می نماید و تا هنوز از ثمره ازدواج ایندو فرزند بدنی نیامده است؛ ولی به گفته خودش با زندگی دو نفره بی و کوتاه عادت کرده و آنرا دوست می دارد.

نموده و آهنگم را ثبت آرشیف رادیو نمایم. همین بود که با دوستم صدیق حلیم که آنزمان در تلویزیون کابل به حیث تخنیکر و کمره مین ایفای وظیفه مینمود نخستین آهنگم را ثبت تلویزیون نمودم. فریده انوری گوینده آواز طلای از من پذیرایی نموده و استقبالم کرد و آهنگم را پرداخت تلویزیونی داد و بعدش پارچه (الله) را نیز به تعقیب همین پارچه بتی دارم که هر دو کمپوز هندی و کاپی هندی است به تلویزیون بنابر تشویق هنردوستان ثبت و تهیه نمودم؛ ولی آهنگ الله را در رژیم آنزمان مدتی نگذاشتند نشر شود چون این آهنگ در آنزمان رژیم را بر افراشته می گشتند بنا

بالاFaciale با او آشنا شدم پرسیدم چرا هنرمند شدید؟ خنده دید و گفت نشود که سوال پیچ شوم من گفتم، همانطور فکرش کنید. از آغاز که دست چپ و راستم را شناختم به موسیقی فکر می کردم آنگاه که پا به جهان هنر گذاشتیم به نواختن اکاردیون علاقه داشتم با تشویق پدر به آوازخوانی آغاز نمودم بعد از مدتی در برنامه های موسیقی مکتب می سرودم و در شهر لشکرگاه یعنی محل تولدم علاقمندان زیاد داشتم در کابل نیز با برگزاری کنسرت بزرگ در پوهنتون کابل در سال ۱۹۷۸ مورد تقدیر دوستداران هنر موسیقی قرار گرفتم و دوستداران آواز تقاضا نمودند تا به رادیو افغانستان مراجعه

او میخندد که آیا اینچنین آوازی
ساختگی امکان دارد یکروز نی یکروز
شنونده کنچکاو در می یابد و توقیف می
کند.

احسان به احمد ظاهر علاقمند است و
البته به کار فرهاد دریا ارج می گذارد غزل
های هنرمندان هندی را نیز در وقت فراغت
می شنود همیشه دوست دارد در بین
مردمش باشد و لبخند همیشگی بر لب
دارد. بیشتر آهنگهاش مورد پسندش است؛
ولی پارچه الله و بتی دارم و سحر یکی از
دوستداشتی ترین آهنگ هایش می باشد.

رونق گرفته و میخواهم برای شنونده هایم
بخوانم. و میخواهم خوب بخوانم و مدت
دراز بخوانم و بنآ کنسرت های بزرگ را در
شهرهای آمریکا اجرا کرد و همینطور در
عروسوی افغانهای ما خواند و CD های
آوازش چون CD موفق سحر که این
CD را بنام خانمش نام نهاده است و CD
مهتاب آبی را به بازار هنر عرضه نمود که
در دسترس تمامًا دوستداران آوازش در
سراسر جهان قرار دارد.

از او به شوخی پرسیدم آیا واقعًا صدای
شباهت به احمد ظاهر مرحوم دارد یا اینکه
وادرش می کنی تا مثل صدای او باشد.

در سالهای ۱۹۸۵ الی ۱۹۹۳ یک
خاموشی تمام در زندگی و هنرمن رونما
گردید من دلیل این سوال را بدین منظور از
خودش پرسیدم چون شایعه از سوی مردم
ما در آمریکا پخش گردیده بود که گویا
خاتم احسان "سحر" احسان را نمی گذارد
دیگر آوازش را به دوستداران صدایش بلند
کند

احسان این شایعه را رد کرد و مسأله را
کاملًا بی بنیاد و غلط خواند گفت دلیل
اساسی مصروفیت های زندگی بوده و یک
مقدار توقف هایی را در زندگی هنریش
آورده بود؛ ولی حال دوباره موسیقی و هنر





شما، افرادی با توازن های منفی متوسط را دوست نخواهید داشت؛ اما اگر توازنی به زیر آستانه نفرت برسد از آن شخص تفری پیدا خواهید کرد. سعی کنید با همسری که از او نفرت دارید زندگی کنید!

می بینید که احساسات تان برای خارج کردن شما از آن موقعیت هر کاری را که بتوانند، انجام می دهند و طلاق یکی از منطقی ترین راهها برای فرار از این موقعیت است.

این توصیه من برای زوجهایی است که در صدد اند تا از هم جدا شوند. بانک عشق آنان میزان زیادی عشق از دست داده است، به طوری که اکنون به شدت قرضدار هستند و حسابهای منفی بانک عشق آنان باعث می شود که آنان درست زمانی که با هم در یک اتاق هستند، احساس ناراحتی کنند، نمی توانند تصور کنند که تا سال دیگر با هم زندگی کنند. در هر صورت دوباره در عشق تنها می شوند.

سپرده ها می رسد، احساس عشق ناگهان اتفاق می افتد. تا زمانی که توازن بانک عشقتان بالای آستانه عشق باشد، این احساس را تجربه خواهید کرد؛ اما زمانی که این توازن زیر آستانه عشق قرار گیرد، این احساس را از دست خواهید داد، شما هر کسی را با توازنی بالای صفر دوست خواهید داشت؛ اما تنها عاشق کسی خواهید شد که توازنش بالای آستانه عشق باشد. احساسات تان نه تنها شما را تشویق به بودن با کسانی که سبب خوشحالی شما می شوند، می کند؛ بلکه از بودن با کسانی که باعث ناراحتی شما می شوند، دلسرد می کند.

هرگاه با شخصی بد رابطه برقرار می کنید از حساب بانک عشق شما برداشته می شود و اگر آن شخص بیشتر برداشت از حساب داشته باشد تا سپرده، توازن او در بانک عشق میتواند به زیر صفر نزول کند. وقتی این اتفاق رخ می دهد؛ بانک عشق به بانک نفرت تغییر می یابد.

سر انجام در تلاش برای این که یاد بگیرم چگونه ازدواج ها را پایدار نگه داریم، بی بدم بهترین روش این است که به زوجها چگونه عاشق شدن و عاشق ماندن را آموخت دهم. از این رو مفهوم بانک عشق را ایجاد کرم تا به زوجها کمک کنم که بهفهمند چطور عشق اتفاق می افتد و چگونه عاشق می شوند.

در وجود هر کدام ما یک بانک عشق وجود دارد که اثرات رفتار مردم را با ما ثبت می کند، هر کسی را که می شناسیم حساب بانکی دارد و کارهایی انجام می دهد. واحد عشق به حساب خود می گذارند یا از حساب شان بر می دارند. به این طریق احساسات تان شما را تشویق می کند تا با کسانی رابطه داشته باشید که باعث خوشحالی و شادمانی شما می شوند. وقتی با شخصی خوب بخورد می کنید، در مورد حساب آن شخص در بانک عشق شما سپرده بانکی ایجاد می شود. زمانی که بانک عشق به سطح مطمئن از

این صفت را مردمها نخواهند



مشکلات در دفع نمودن ادرار و مواد غایطه:

بسیاری زنان مسن مشکلاتی در رابطه به عدم اقتدار ادرار و یا دفع مشکل مواد غایطه دارند آن ها ممکن است بسیار شرم نموده و در مورد این مشکلات صحبت ننمایند؛ خصوص برای یک داکتر مرد ها آنها به تنهایی رنج میبرند. مشکلات ادرار اغلب از سبب ضعیفی در عضلات داخل مهبل بوجود میآید، تمرينات فشاری را تقویت این عضلات کمک می کند. همچنان برای کمک به دفع مواد غایطه خانم میتواند دو انگشت خود را داخل مهبل نموده و بطرف عقب تیله نماید. یک زن مسن تر ممکن همچنان مشکلات در رابطه به دفع مواد غایطه داشته باشد؛ زیرا روده های او با پیشرفت سن فقرات و کمر می باشند. بر علاوه نشو و نمایی استخوان سبب اختلالات جدی در زمان ولادت میشود، انتقال بار سنگین سبب خاتمه حمل و سقط رحم در زنان میگردد.

ما خصوصاً آب، مصاب به مشکلات ستون میخواهید اشیا و یا طفل را از زمین بلند کنید زانو بزنید و خود را خم ننمایید.
* شانه و گردن خود را تا حد امکان راست نگهدارید.
* بعد از ولادت و یا جریان حامله گی از برداشتن اشیا سنگین خود داری نمایید.
* در هنگام برداشتن اشیای سنگین از دیگران کمک بگیرید.

* در اثنای برداشتن اشیا از عضلات

وقایه:

برداشتن و انتقال بارهای سنگین:
زنان در همه جا اکثراً از اثر برداشتن

سوانح

بازگشت به عشق
قدیمی و نایابی باشد
اشتی با همسر شسته و
طلایق داده رواج خواهد
داشت. تغییر رشته
فعالیت می تواند در
بهبودی مؤقتی مال
تام تأثیر بسیار مشتی
داشته باشد باید کمتر
و تراشی نمود و
تشان دادن سخاوت به
کسانی که به شما دری
آورند را بروز نگذین.

جواز

با استفاده از استعداد
های خاصه و عین قادر
اخواهید نشت که تنها
تفاق و محبویت
امماعی بdest بیاورید
لیکه بر مبلغ حساب
دانکی تام نیز
پیغایید بدن
کمربین نگرانی قادر
به خوبی ضروریات تام
خواهید نداشت.

نوون

نیاز به قدرتمند خوب
باعظ مواد از
گشته اکه مجرمین به
دلیل عشق رویاهد
مردند و خوشبخت
و فرق به یافتن
همسر آینده نیز می
شوند. متأهلین نیز با
صرف وقت کافی در
کنار همسر و بجه
ها یا به زندگی
زنانی را مکملتر
خواهند نداشت.

وارد مطلعه جدیدی از
زندگی تام می بود
اخوهید خواهید نمود
که مشکلات سنگین و
دریسنے کستر آزار تام
می دهند با ورد عشق
جدید به زندگی
مجددین احساس
تفیت فوق العاده ای
به آنها خواهید بخشید.
فستان جدید و وفادار
متعددی پیدا خواهید
نمود.



برای شما فال گرفته ام

5803

سرنوشت اینسته همچنان
برای زنی تام مهیا شد کند.
مشق همچنان در کنار
هردین برقص خواهد
پرداخت و متأهلین نیز بدون
داشتن توقع زیاد از وجود
یکر لذت خواهند بود در
شرکت نمودن در حلبات
فرهنگی و سرگرمی ها
دوستان خوبی پیدا خواهید
نمود.

قوسی

محردين شاگهان و در آنها
کن عمومی مثل سیما و
بارگ چفت رویاهای شان از
خواهند یافت و عشق به فکر
تفیین تاریخ عقد و عروسی
خواهند افتاد؛ ولی متأهلین
متاسفانه دوره ناهمواری را
خواهند داشت و اقوام
تردیدک با دخالت های بیجانی
را بایله تفاسیوی تام و
ناهموار خواهند ساخت

مقوب

اگر می تندید کلا همسر با
محروم شان نباشد
فاضل می کرید بجه اینست
بنای سرزنش نمودن
لها ریشه مشکل را در
هدود و رفتار تام پیدا
نمایید بهر صورت روابط
امساس و زناشویی مسخر
واری در این دوره
می خواهند داشت در رابطه
مالک و مادری
کمترین نگرانی خواهد
داشت.

میزان

احساس می کنید وورد
توجه دنی ایران
بخشنده و صنعتی
مخالف قرار گرفته در
ولی مواظ
لشید تا همه ابراز
علاقه های
میمانه را بـ
حساب عشق نگذارد
پسر صورت چه متأمل
پالید و یا محرد، در
این دوره از روابط
اعتنایانه کنایه کنایا
لذت خواهد برد.

محردين فردیست
تحصیل احسان می شوند ولی
متأهلین نیز سرشان را
نهانه تکانی ضروریات
کرم بوده و کمتر فرصت
دعوا و بحث را خواهند
داشت اگر جه پیشرفت
وابل ملاحظه ای
وقته فعالیت تام
خواهید دید ولی اگر
تواند دست تو اتفاق و
عیب جویی مکاران
سردارید امکان دارد کار
تام را از دست بدھید.

جوت

سرای ایجاد بیرونی بستر در
روابط عاشقانه و زناشویی فقط
تغییر رفتار و حالتی های روحی سما
نسیت به چفت تام است که می
تواند تأثیر گذار باشد سعی کنید
که در دلهای او گوش نموده و بر
لسانه اش احتدام بخدازد
خبرهای بسیار خوش خواهید
شنید.

پیش

پیش مشکلات و شکایات زندگی
را پشت سر کذاشته و با سریلندی از
امتحان سخت خواهد نمود
اید اکنون دوره استراحت اسات
محردين در روابط شان با نا امیدی
برخورد خواهد نمود و متأهلین پسر
شان با داشتن مهمانی های غویز گرم
بوده و کمتر وقته برای جر و بحث
خواهند داشت

بچ

اوچاغ و همسر فرشت
همی در حل سیاری از مشکلات
تام بازی خواهد نمود و
ستیانی شریک زندگی تام
کاست که شما را به هدفهای جاه
والانه تام خواهد رساند عشق
و تبادله امکن باعث خواهد شد
که در یکی از کلاسهاهای آموزشی
ثبت نام کنید.

پودر سیر مخصوص طیور

شرکت تجاری نسیم صبح هرات لیمیتد (ذیپی) [۱]

وارد کننده گوشت مرغ و تخم مرغ کشور امارات عربی و ایران در سراسر افغانستان و نماینده انحصاری شرکت (برهمیت permit تولیدکنندۀ فرا آورده های ایرانیت و زاده های آبرسانی، تخت فشار ورق موجدار، طبعت لاستیکی، آردوار، و نماینده انحصاری شرکت فروش یا قایالین ماشین سtar و فروزان با اندازه های مختلف می باشد.

آدرس: هرات - باد مرغان - ابارتمان عباس زاده
تلفن: ۰۷۰۴۰۶۴۶ - ۰۷۰۴۰۰۹۶ - ۰۷۰۴۲۶۴۶
کابل: کوچه مندوی نواب مارکیت مندوی دوم
تلفن: ۰۷۰۲۷۴۳۶ - ۰۷۰۲۵۸۵

دقتردر خارج از کشور: ایران، مشهد، احمد آباد، مقابل بیمارستان قایم ساختمان حسینی، طبقه سوم تلفن ها: ۰۰۹۸۹۱۳۵۱۴۴۵۰۶ - ۰۰۹۸۵۱۱۸۴۴۲۰۷

شرکت تجاری نسیم صبح هرات لیمیتد (ذیپی) [۲]

واردات



وارد کننده انواع و اقسام اموال تجاری به خصوص مرغ و تخم مرغ در سراسر کشور به خدمت همشهریان و وطن داران گرامی عرضه می گردد.

آدرس: هرات باد مرغان پارتمان عباس زاده تلفن: ۰۷۰۴۰۰۹۶ - ۰۷۰۴۰۶۴۶ - ۰۷۰۴۷۴۰۷

آدرس: کابل جاده میوند کوچه مندوی نواب مارکت

۰۰۹۳۷۰۲۷۴۳۶۳ - ۰۰۹۳۷۰۲۹۷۳۲۴

صادرات

SABAWOON

August - September 2003



وارد کننده، انواع روغن های فوراکی صافیا، روغن شایسته، روغن مارکوپر مسلمین از کمپنی های مشهور مالیزیا و امارات عربی، انواع بطری های موتور، بطری مارک پولو، سافت کشوو چین.

انواع فلزات آهن پادر، سیخ کول، کادر، انگلارون وغیره را به سایز های مختلف به قیمت مناسب عرضه میدارد.



شرکت برادران صافی لمیتد

روغن صافیا روغن شایسته روغن مارکوپولو روغن مسلمین



قیمت فی شماره (۳۰) افغانی

آدرس دفتر مرکزی در کابل:

کوچه مندوی هنوب نواب مارکیت اپارتمان

هابی محمد عمر تلفون: ۲۱۰۰۸۵۵

موبایل: ۰۷۰۴۰۱۴۰۱۲۹

تمایندگی ها در ولایات:

هرات: شهر هرات، جاده فواجہ محمد تاکی شرکت

برادران صافی تلفون: ۰۷۱ - ۰۷۷۳۳۷۷

موبایل: ۰۷۰۴۰۰۱۴۵

مزار شریف: کفایت مارکیت، شرکت برادران صافی

تلفون: ۰۷۰۵۰۰۷۷۰ موبایل: ۰۷۰۴۰۰۳۲۸

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library